



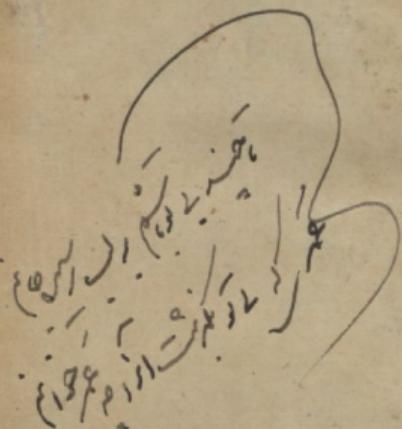


شان در  
د موزه ملی  
موزه کاخ گلستان

مسنون

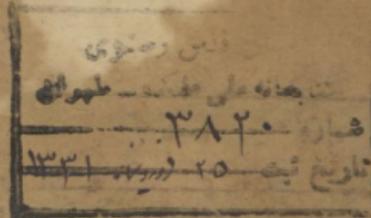
تاریخ هر آن

(سیر تاب روما از گذشت در سده ۱۳ میلادی)





شیرینی  
تاریخ  
کوکو  
موزه ماده  
موزه سه کجا چانه



باق دید شد

۱۳۵۱

۱۶۷

میر سعید الدین احمدی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
پرسن سیر ملک ایکھو را سریت ہے ہر بندیں نلا جو کچھ ڈال دیں  
پکھارا زار دع پڑ دیج جو سب رہت دیں فکر ہٹ دی رہ سر زیگا میں ایں  
بار دل کشت فاب حاب میں ایک از ود بھائی رفاقت ہوئی تیت اور جدا  
میں بخوبی خواست چنہ ست بغا ہے پس نہیں ہے سپہر خوار  
زات پکر قردم جو قیمہ رکھت بخوبی بیخی خان اسری رہت  
در کشیدہ خننصر چاہی باندروی کہ جنت ہر ہو جو شر چاہی بارہ



دانان و مهاره پرس دیگر خادم خود عدم خصیصی ملک کشیده دانست  
پرس روز بزدی جمار لکان عالم را پنجه سعاد دهد و کار بر سلم پنهان  
و زور حرف لایت دنیا سه مراله جمال دنیا و جوان افراد و زر اسرائیل  
امهات هر چشم مدارمه نشر حرف تهم را چون شست آشت کنید  
در هشت قفت خاک شناس کر سخن را در فرد طبرم عورمه در ته بکند  
بهر عرب پیش از راه کن و لد پرس نه در دهشت دزد خاپست  
فچون بزرده بسوی آس دان از این راه فریش خاها شکر کار است  
دانت کاشش در پنهان اسما و مفات از هر چیز که آمده به مفات دان خواهد  
دیده پرس شناس عالم عز غاز اینجا ده نور پوشیده دامیت با هرات صغار  
در این بحث دان نه عیسی پیغمبر و بصیرت عقول از اذوار طهارات از پنهان  
پیش پنهان شده ز کور آن دیده که عین پنهانه هم چنین که  
فیل را پوطر شفیر نهانی فیل را بخوبی نسبت قدم است ترک روحانی خوش دان  
عقول اول پیش از عالم صفت پرس هار دو طبق اش کلک مان

بچوکاره صاعق شیر لام می پر روم عمرم نام لام دلکش بوس خوش زام  
بر لوح کنون چون خود اپکار قم نهاد بی کرک الله سی هاش بسیان فلکه در دنیا  
از در حرفت این هفت قبه راه بشیش بوز بر کنیه علیع علیع شه بر شرم  
علیع شفیع دیگنوں پایه از صرسیح دکنه پیش هر صورت بر جو  
ملکت دصوم خطر بر حرفت خطبه قل اللهم ما کن بهک نام هم بر این خواسته  
جهانه در می اهد دار دار بهک یعنی الله پا به دیگم ماید لک سعیکه تویی بهک شیخ  
مکحص شیم می اینیه شهدر و دهک نامی دشیز بر زلات دهی  
لذت دوزنی ای ای قلم فایم داشت و غلیظ بر ره کار فردا رهک کنیت چو  
دین دو شر و نظام عاک اویش شر و ریش کھاشت منت خدا  
بچوکان بیز کلت خدا و خدا دیز بیکش نزیه روی عاصیش  
لذت خود روی دار خدمت دچار فریه میکنیت هم ای ای صدر و رجای  
چشمیم محمد مرضی دهزیج که بستی با آنکه لام حفت دار نام هم کش لدار حمد فریه  
سرخ نه پایه کر دل ه فریز کاه جدم بک دشمن اجرام باتات را فریشه

احمد رسک رئیس شفیع حمد بنام دی جسم احمد کیمدا و فرد خارج  
 ابردرا او با مرد نوی و قسم الاف احمد بیره خطر قدرت که از رخمه برایش  
 حکمت کردن روزها حضرت سید را در رده پیغمبر مسیح بجهل لوای نور پر مرم  
 و خان را پیشتر داده اندیه بروح کن کیت خطر عمان آوت سوره  
 کوچک دو خان شیخ سینا ایشت فرمان و هر چیزی صد مداری پیغامبره از همه  
 اداره محکمای عده قدم بود و زرده همراه و افسوس فردی پیشکش مردان مردی ای و دیگر روحی  
 کن لخان را کیت معموره همک راله بادی ای و چوب رفت عطا می ایست طبله و زرده  
 اعده ک را سر کرده ای و حبس نیمه بکار و دیگر ای کیوستی را بطب حق پرسیدند شناسی نهاد  
 ای ای که مردی ای  
 ای  
 ای  
 ای





اوری صورتی اور پوچش برخواست که بخشش نهادت شد و کوشش بخوبی  
 نمودی اینکه پسر از کوئی شہاب بذوق عزیز کے داشتن باید بخوبی  
 ملتب و نفع و مضر بخوبی و خوبی ادراهم ملتب فیض بخوبی بخوبی  
 آندر داشت بشیش باعی و باعی خود را تقدیر کردی و بخوبی اینکه بخوبی  
 تسلیک کرد که بعد از این داشت بخوبی ملک داشت این داشت و داشت و داشت  
 خوبی داشت این داشت خوبی داشت و داشت و داشت و داشت  
 سبب درست پروردگار شد این داشت و داشت و داشت و داشت  
 خاصم این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت  
 اندیشید که این داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت و داشت



سخت پدر پد کر شده چشم خود را شنید و حرب رفته صدر را در زمین نهاد  
 بدرست بجا داشت خداوندان و مسم دستور اخراج داشت دشنه که همچوی  
 در دروغ باعث موایدگرم و مجازیگم اودست تصرف روکار طما شاهزادان  
 اوراق خلائق لندل دیج نسیان از امداده ان لاح هوسیج من از امداده  
 از فلاح فوادر دین من از امداده چدن فیکر کردش مانه ایشان بوجده  
 اندشه رفتن بندش مانه خوشبخت بندش مانه همای خیر همایش  
 بر جسته رکبیسته ده و ماجده لاله لاله لاله لاله لاله لاله لاله  
 بکرستان این علام و معلم این اوراق بضرور زمین بحاف و خلاق اهست پیش شد  
 کن کذب ادست خس او بار قسم باغه هجایه بدر شاهزاده هر چه کسی بتران  
 هر کاره بظاهره مجرمه معاذل همی جامع البهای است زیرینی است این بضمی محاسن حصا  
 و مکارم شاهی این طلاق خرداش بسته ایکاب ضدر راهه هر چه زمانی است  
 احوال نهاده ای  
 اخراج فاطمه زینت اعلی ای ای

میگوی و عصر دشنه که نسب ام زمینه لکان و واسطه رفاقت عالی  
 از آنست و میگات که هجده و حادث و نوبت روکله قدر چون چهار  
 ده من در ده بیان که در آردو مقدیر رکابش با خود را که بر  
 شهید برخواست خودان با مشاهده دشنه دهان را لوشید بهمه ایام  
 مقدر پیش فرازه داده دشنه مقدور پرسیخی برگلاده خسروی با  
 پیشترین رئیس  
 فوران  
 کلترین کریمی در محفل

رفت روز کار سایر ای  
 سلطنت و زر صاحب خضراء خفت و چهارده خوش ای ای ای ای ای ای ای ای  
 چهل برگانه میسر یک چون خوشید میباشد چهارمین دهان راحت بیهوده  
 علاوه دین پا پا بیست دری بیش نیزه دات جمعه هیئت ای ای ای ای ای ای  
 بیان نیست تقدم دفعه ده در ده مژده صفت ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 سیماں علی پا د علیه السلام و بجهه هزار هرم و دست نیزت یکی پیش نیست



دا آن نزد نویه هنچه لامست دای شاهزاده ما همکب در خضره دیشکری دور مسما  
 هر کندام صغری بلخاه هنچه یکی هار بر زد غافر گرد هر یکی همکشیده  
 روز رصافت بطبعه همپکان همدوخت زبون شیر افلاک جلیان  
 پهلویں زینه در گلستان که زم ایشش سپریع دل دست همکب خود زد  
 که زرم از تن خار گفت هتیمه زده قاف ای هجوت هاست خود کور حکای شان  
 زینه دان بر فریان همه کام خواران از نیکد شیر در فردا نکه دشتر خواران عمارک  
 حکمران چنانکه همکب رسکانی دلت فکه ده همکب در میدان صولت افراد  
 رسکب نیک کام خوار در میثات چهرت صفات دشمنان طوال مطلع  
 الطافت الی کر کب همکب همکب شهزاده کام سخون سپر خاشنه  
 هاست در بیانه ای کام خوار خلص حمد شان همه پر ای شرف داشت  
 همه سرمانیه دقار نفعه سرکشیده در ایشان چه مرد نیچه خاک خود را زاله  
 چهار همکب بصلاح محالک بزرگای ماهش جراده دشمنی  
 روز رمار یعنیت مردانه معاذی ده مرد یعنیت جوانان حی کیت لخوار

حرب عصیر از مردم ایل هر کیم عمجده چند خود تعلق داشت که خواه پیش در میان  
 بود و احمد ایشنه حضرت اهل کمال عوطف پیش از هر سه روزه ایل هر کیم  
 از خدمت بیهی پیش در لان داراد و نزد کوئی عیمه شد را دیده باشد  
 زنگوی جاویدان غایب خبر صراحت این یک کوم در این قلار و لوت گز  
 مخفر بالا بفری ماں جانی وسلام دیگر زنگها  
 حنف ایل ایل حاکم الدوام بالاعاق احشمه چند پهیض فوج او کان فیض ایشان  
 حلت فاهره است از امر ای عالی سلطان ایل ایشان آرامی ایشان سنه عمای عدد و بند کوئی  
 جانشی عصیر بزم جان ستمان هر صده زرم جان حمزه هلام جان آن غیر و امام  
 پیش ایل ایل داریان تواعد عجت طهم دعده دان جان سخن و میان  
 بیک در پیک فلک متوجه فریشان نیخوردش بکی بر بشان در زور شکله  
 نیان یکی نیخدش سال و ماه بسته که پهت در زمین حمل دنیاب لعا  
 سحاب جود فلک هفت و هک محجز رنام حیثیت فریشان سپه دهش  
 غان حیثیت سپه شان جاده دست هک بسیار پروری بوصایر روزی



شوه جهان و هر کدام در زیک دو طبق کسر نماید در این مرتبا شاه بزم هم کرد  
خرمده و در جهات لعنت برخیزند خرد پر زیر سر در رفاقت زبان کشیده چهار شیخ  
در برمود که پر کرده آن بزم را تا پیش از کوئی بگذارد عجیب شاه بزم هم پیش  
علق بارده مل عجیب شاه دکل در هاں رسیده خنکه لاله خانیت امامت  
براست بریک بحکم آن آنار مدل عیشه بزم عال هرسان بحال صدق بزم  
میخ بست عذر مرتبا شاه بزم عیشه لهرت با یعنی العادیه با حکم الیه  
حق فلان داشت بلک صفات شانزده بزم عیشه اسلام کیمہ زنده بزم برکات  
نهام و اجهله بزم نزیت همیم بخدمت در لیام باقی از کمالیان خداوندان داد  
مانبا شاه بزم عیشه مفع از عدار مانبا شاه بزم عیشه فاطح اشرف  
در برمیک آنها زبان ایشان مدار دیگم دشیش اخراج ایلامی او شیخ  
بر اصره هریت ای ایلام

دو دیده سیرت خانی ای ایشان مجنی بسیرت خوش بچه هر چند خرد هر است حر سیاه  
غیر اکمال است از نوابی داود و دلوهیش شور و بیشه نزیت که طلبیت ایم نزیت شاه

در ایام افجه عالم چشم داشت آب را شرف که غیرت دین نیم چشم چشم پر نمود  
در ایام اشغالت در جان بیان بیان بیان بیان میگردید اندیشه همچو عالم دین فضایل را  
متصدی نمود و در همه حوقیق فیض مقداری در حجاب میگردید از این آب خدا  
نماین زاده هبته ایشان را شریعه خال جان الله و محبته آیت خاتم رسیده  
سلطنت طوفان قدم وارد ایمان سکون و حکمه تصدیق شد برای کوثری مورخ اضافه  
آئی بربر رحالت میگذرد شرق ایوان به است بانی مطلع شوارق عیات ایوان  
پاک افسه ایین فعده که پنداری نسبت خلف کافم بر عبارت است  
خلاصه خود بیان دو فیض شرف است اینکه بیان است فیض بیان است چو ای  
بیان فیض بیان است دین این بیان فیض جمیع صفات است بیان  
و لکی محروم چشم فیض فیض آدم با خود چشمیان فیض بیان است آب جوان در دین  
دایره ربع سوره بیان فیض است که برگردانیم بیان شده درست ایوان نیست دیگر  
خواه بیان رومی بیان فیض بیان شده ذر ترمی میسح برخان چشم  
درینکنیا چوری طرفایی دیر بایی ایشان میگشید عالم ایکس نیکوندیان

140

نمایه هست مسح طایی خانه زوپا اماش کلدر داده دهان سرمه طهارک دهان کورش  
روزی یکنامه را تاکه حست باهایش طرد که صبح برین پیغام کرده اند اماش در روزی  
آذنش عدوی بیشتر فاتح بوده علیاً طبع برخواج مراجع علمی دارد که در  
دلب گذاشت سطح عرض شنیده اند در گوش منکفان صرایع نموده است را رکنند که به  
ایوان نخ دارند اماش هر دوست هفت فهم طفت

موضع دعفهات باغ و روح فراشیه ریک هشت هشت بی  
د هشت طلایم میست بروم      معمی این پاپت  
هشت هشت معاذ ارکهات حرف دهکهات از روح خبار بر جهاد شیخ ادھف  
خدھف این زریحات کلکاب بحریات خواصیح سنا خواریلایز از خطر رویان  
او خطر رویان خاصه است رقم انجاز زاده      هر آن چشم در من عین مدهان  
چنان است دیگر به لآخر میست      شده هست یعنی هدیت یعنی هزار کتاب  
هر آن ترمه مسندیه خرسان است      حیث مکون مسند برای الله  
مقدم فاطمه علم دین دهان است      یعنی خلد زلام در دش منظر حکم طفت      مضمون احوال

صفحه عربت داشت یوای این فرج را که در بحاج است  
بس رضه بپس محمد الامان شال صدره ایش رفع پیش است  
لهم دنار هشت بست رک نجا چادر شد تبر مدن صدر است  
از آن که شر فرت شگان کوئی معاف نمیش باشد دلکلام  
دھب لفظ حضرت عارف نهر سحر لهر مولانا فریدی عبدالحسنجی  
در طبله ایں سمع دریافت خیان داشته حدیث روشن کن حامی این  
نیس مارا در رواده میباشند خیابانیم داین اوصاف دل این الا  
شمه از اوضاع و آمار ساقه ایں بلده فایده است اما در در کاخ حضرت شاهزاده  
لی محمد از اشاعت مدلات و اوصاف نصفت و کثرت عمارت واحد  
بعام خبرات و دو فریت و علوم فرت و زر و حام خلائق دستیام مرثی  
دعت میخ دزرت مازل و اصداث انهار صفات اشاره در عزیز  
رہاں در عائب بایں و فور روح دسترفت زروع بمرتبه رسیده در طبله  
امن شه را در خدا تعریف دهنده کفرت را در میدان صورتیف ادحال طبران



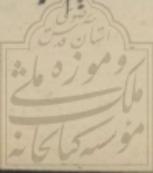
د هدایت جوانان می نمی بینیم از غبیه مردم در راه و رشیع آن نسبت دو پسر ادعا  
اد پریس رکب و ترکیب رکب و خول و خود را زدن در رکب و مقدور داد را نوی  
ظریف که در هر چهار فیلم خال می شود، سخنچه هفت و چهارم و هشتم پر زدن در  
میان دارضیاف خود می باشد و هر حرف می تواند در جمع مداری رودی نمی  
گلی شوان باشد در دیگر شاهد و دیده حکمی ناجدران می باشد  
کشته قابل شهادت جنه در شس زانگاه که پر کارش داریه صحن پر کار  
ماکنین باشد پنجه هشت پیش در این عالم زیست کی خوش صحیح حیرش می باشد  
کشته بکرس و سر ادعا و دعوه بیان اند رهی خطر پاک و هر سال فربت می باشد  
برده زنگ کشی دانسته است این خیز بهای می نمی اورند و همچویی می باشد  
فرود خوده هم قیمت بروه از رسان می شود و منبع مان کلکل اکثر کشکه هست هر چهار  
پارچه هزار در دیگر سنت پرسیدن روند نه زبان ای پساد نیقصال کوش ایوس  
ساعان ای ره مصاری بدل ای ای تمامی نظری ای سیم ذای پاں و صفات اصفهان در بیان  
دویچ محبت دیگر می باشد مردم او مجده فرشته هست



خوئی دل و خیز خواهد بود  
هر سرمه بر سر بیکن که داده دارم می باید بینه  
پس از عالم دسته به ره منه داشتم خود خوار و خند و زاده رات عما رات از جهان  
بله در آمد و در لعنه دل پر شر صفت

خواری دسر بر عرصه نجات دل بر شتم  
در خش صفات دلیل برگات این بود ازورانی و حظه مانع خیز دل  
هر چیز میخاید همچوپس را برای اخراج نیزه است که طارم چارم مقام پیغام  
در نزد خوشبیه خانی است خضرت ارشاد پا بهی مرح طوبیت امانت

سر خلصه اصحاب . صاحب ابرار  
خویش نلامی علاوه اسلامی مولانه بابیه ایم من عالی عالمی علیه باخی سیم آنلر طبله ای  
عن عذری همچوی مهارت که در نیک پیغام برگات معاکن شیر و در خلوات  
خطوط هر فرش شدید است زلال خضر دیوان خواه بر خاک سبا پنجه داده  
جوی جراغ در نیزه بی پنجه حرس تپریش درایمی سیط چون سلطان بودادی باشد  
دو مان پیغ کرد عالم سپر کرد اکنون یعنی قیمت بود فرد اثمه





لام دشوا و مقدادیه شده نه دیده زن  
لیس هر امتنبک در آن سخن اعلام

فرواده عیسیٰ نقی که از دم جان بخش  
در عظام

ناخرا عظام میده هم موسی کعبی که قلم سحر آثار ثبا کرد در شیخ مخ

سامری را کو شمال کاس داده بیه ۶ جواهر مخطوط شاش

وشیخ صباح طاح می شاید و لطافت مژده شیخ

زید کوش و کرد و می زیند لا افری لاما

پرسته دیگر نه انس نه فاختی علیک لیس نقی

پنوم لا حربت من مهانه فلایه الطاپس لیس سخن الهدایه جامع لغصل العلم و لذیث

الا انبیاء به پس النظریات بالخلافه و لغطه اش فیه مطلع کلام شیخه ایماع و طوله

بهره الایماع اتفاقی عی در وقت التحیر ماذ اهل التوجیه الوفیت علی اسرار شیر و الوأ

اثر پر خود مکایت الاعرض علی فانوں شفاه طایف شزار المروءه و لصف العدم

دیه شیخ زایر پرت ااره کار در حمه لمصطفی علیه والحمد لله

چور چیز کش کش ف دفعه معافش درین ساکن اندر دیه براب



رهست پنجه لف سیار شاب چوں زال منجح در کلام چه شده بخشن اش  
 کله اه بخیر اکر بپت عجیتن یفت شد راه ریاست یعنی شرایر در این طبع فور است  
 جامی یعنی دنپت نموده است اونا در صاحب کلامش مسکونه صدد در عارفان نموده است  
 و منع خاطر در بارش شروع غوب طاپ زار از زلال صه این ماں کرد رهست پنه  
 ابرادر این کلام است لفظان این رهست دلخواه حکایت ذات بارگات نموده است  
 اما بالای رهست که رب دانه حسن عصیتیه بخلاف سده فرموده جهان  
 اپنکله که در زدن بقلقه در زنگاب فرموده بینم گن رقیم زد عصیتیکن دو محضر است  
 رهست هب الملح سخن خود ره بقول علی قدر عصیتیه زاید  
 بلا الملح لاما لعلوب دانها یعنی سر القول حس نهایه ذات سهش  
 که من همچو کلام است که بآنکه لایران سبب حرمت یعنی دو اسطه هاست  
 از میان این دو  
 بزره داشت این امر طرفه هر دو این ملده فخره بر کسری صاحب جهان سرفت نعمق در بخان در داد  
 مسجد عاصی دادست که بکراه ای انسنه شاست ذات دلخواه شاعر قله اه نموده است



دلایت نزدیت هدایت غربت کلامت نسب غربت ناب قدمی جهان  
 کرد بی سات عویش از مان علاک حمالکب لعلم و لعفان مولانا سعد پندیده  
 الکاظمی فرس سره لغزیر نیز مروده آن که در شان سجد حرام نص در داشت  
 فیض این تمام کم از این میخت دلخیل یقینه بیت موضع غریب در طرح منبع شد و دیلم  
 شان در هفت مکان درست میخت در هشت طبقات در غربت اوصاف  
 و صفاتی طلاق هر دو نکای باطن پعاشه مسجد او جام فیض آنکه در خانه  
 ناچاه پسر ریخت کرد شئی پیش از خطا به پت الهی غسل نسخ کننده  
 در دن رفعه ریختید و دلارون طلاق بلطف پیش بعنای کشته چیخت حامل از  
 علایف در هفت قبه او بر شده بالای چخ فرشنهش طلس و الای حرج  
 ابوبکر خوارشیش غیرت هفت طلاق بیان فام دچار صحفه چداش نمودار  
 رو خود در السلام کنید او هم از فوت طلاق روان مقصود شیش مقصود طبله اون  
 کیواں فرشیش مطلع سعفه مرفع دیپت محور از مردمه و کرمانخان و دیایی کجده ایش  
 ارکان عرش چمن در اهر تاز دل غلبه شیخ داداں مردمان پت طلاق کرد و دل کش



میزان علاوه علی بردار با غافل بست مرش هر کی چپ بست در شکن  
 بند خاکش در دل عصیان با آنہ از ادای نیت لبین کشت چهار ب  
 در خاکر دب کرد بخش هر کس بر موجب هر کمال است بودش زنجی  
 بر دراد بر زندگانی پایی امسان کردن مرش هر کی که حلال خدا در دهای  
 دبور ش محال هفت بست درست ارکان سما و همیں میانی را بوان کریان را  
 با زیارتی معاشرت طیور او کاراد چوں کپور اس جرم ارکمان افلاک  
 محظوظ و حرون فرازیان هر یم به پیش چون طایعه رحیم رعایت  
 عصیت صوم و ماءوی طایر ایں هم بر کرت چیست و بالله در فیت درین حجه که  
 از زیستی فیضت ایں تصریف کرد که از زیان مردم سخان خیانت لدین محیی الدین  
 مکانه فی در اسلام از نیلیں خور که باقی بیعتام با حکم است عطیم شان یکان ایشان  
 پویان و چکم پیغامت  
 و هم قربت او از زیان حال با در زنده کو ای سب هدایت زنجیانی ای قصیده که در روی  
 ایوان عضر ایچخوا کو فیضت شده که سنت بیع و فیضت ناگزیر که درست

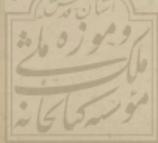
و شانها میکند در وندر داشت مادری دا بالانه در واح امور تعریف و سخنانه در احصای  
در این است چن حجت دا بالانه چن باز فرخنده بقمعه دارک عالی  
در نیکونه بمن و پاکیزه کی ثمر باعف او پهله است پی مکس بهجی ایشان است  
چخز دیکی از دلایل احوال است که در مژده ایشان در تمام ایشان اد غلبه خوده بیکم کسری  
جمع بجه که شمه روزات برگات زمان اضافات ادم و قمکت زمان مغفور خضرت  
خدمال سبز در شیرخ سلطان لار ایه وفت داشت بعد لیقراخ موشه ایشان است که ملائکه  
حضرت آلمه بزم الدبار عاصم دیکی در پرداز شورند در حیث لطف دلطف است

اعظم چو سمع شداد وارم  
بانهاده

و لید ز قائم ایکاس در لیام خیان داشتم هدوفت تپیش ایکیل شاهی بیکات  
بجمع ایتیه باب دیکی ایس داغه و فلامی هر که آدم عمارت نوح است  
رفت و تسلی بیکری پرده است دا دیکیت چنان برسی دیں عمارت  
بربرد کنی دعا لایم خوطف در حیث دیکس مدلست دیکرست ایشان  
دینه چهار سجد جامعه در دیکت مجئ مصر بیمی سیسته بوند بوجو که در لیخان خنده بکیزه همدا

دشنهای مکنده زند و سرالیط و جرس و ادای او بحیمی از مردم خوشبها آمد عن لیلیت  
و دیگر رئندرات لقوع

بعد عادت فلاح قلمه مکمل مسحوره خیر الدین پست در جانب شحال این علمه خواست  
سر با وح قلام فتلایع افراک کشیده و دندانهای سرفات بر پیش کرد که با کوچل  
فلکه همین بدن کی در درود و از زنایده در آنجا نهاده و رکم دهانه عدوی کدام رسیده و حضور دلو  
آئی و در شش ساعت نه پاک کرده پست آمد و دعا رسان بروح اور اکنون قله خواره را  
جادو سخال اندیشه سلا بخون بوی نسکر محال و دهان اهم را ادام رسیده  
لذت فریاد نشان می سیده بجا هر شش کذشته همه راه پست  
بچاره پست آنوراه طناب فخر نه خاق حضرت فاصر کند و هم راه  
کلزش کو ناه بلندی بر دی او برتبه که پاسیان اکنکنده ادبلیده در پیش  
دی خطر بود در غرف تنه فرش بختی و حدیث اکرسیبه و نه از بجز لکه دغیل کاش  
دار پنهای حده عصای پر زور از نوامد کذشت و همچو رکنکه پیش اکرسیبه  
درشدت عرار است پیشست قله اغلک را زنگ کش فریاد خاک بزرگ و



فک بر سر عالمه دو ابره دیوار چو کوه فش را با لطفه به بیج دست نصب کرد  
نخود و آشیانه دست نصرف ابره عده آبدار زیر خفات دغفات او کوئاه  
د جمیب خاچ بر سکان ز دلای از خوش پر دین خوفمیاه هر دم ز دین غم نمیور  
فلوپر و زنده جست خست لکڑاگ شتمه زبان حلقه آمد هه باهه سکا در گنج  
آیی است دیانا اذلی شده د کریمه

منی فرشت میخت دعفت و حصانت او دیان آدر ده ز قریز ز دلک این بندگان  
نمیان چند و در خیص خدق او کا دل داشت آیی توان بیدن سر طایر کردن و قمی دیگو  
امسلاشان کر قه و در غزار سالان خضر و رشقات خضر و قدش خرم دیگرا بشنه  
مرغان آمیله را در دی محل سفنه و محبر سان میاس او روحی و مقدنه  
چیز بیش برد هه اهنگ ز انوی سکت هزار فرسنگ سعیش نیز اینه  
خرگاه ز انوی علک ب ده سلا سیمیه میش فر د دیه سیمیه دکر چو  
بر دیه غافیه بان کر قه هه کیم صد سال بلند رو قه هه ب دعه  
و دعا س دکر ار بیان کر دی ار لقح دای صافت و ای دیه با قه لقح ای دیه بیله

چون در محی خود تجدید خواهید بیت دنیا حام طلب کلام را در قوف میده  
عرض آنکه

چوں این مرثیه اسلام با چندرام و قبه الاسلام گفتیم درایام اصفهان هجدهم پنجم  
دی بیت لا کلام خبر کشت بند طفوم چوں ملتفت کوش خا چمول ملخچر بچو  
هست به بارگی سیم از زنجی لاسنگردی نابالله لوالله دین خضرد دلوالله دین ایش  
در خاطر میکنده است که بعضی از صفات و احوال احوال اوضاع این دین که بینه راه به  
اقبل شنبه لان چهارت و وجهه آمال صاحبدلان ولادادم است در قدم یافته بلکه  
خریشیده پس درایام لغه و زبان صفاتیه که بیت معموری داشته و زرده امام در شک  
پاک بیت مدینه نان از هنر در گئی وزیر پیارانه کی بود یافت درین بدبندیه  
کشت خش و در گفتیت فضایا و دفعاتی مخالفت مذکور رذکر هر کوئه عجیب دیده  
پرداخته مثل ابوحاجی احمد بن سینه الدین محمد شیخ بعد از حسن فاعی که تاریخ قدم هاست  
نوشته و پیش و پیشی که کرست نه نظم که دینی چهار دی که احوال شخصی از گوک کرت  
در قلم آورده در حال این احوال فرخنده پسرت حصل امال مرده در سینه کفت



خواجه هشتم خاکب صفت پیک ثرت آمد کر حضرت سید علیه السلام  
ثرت آمد در ایام مجلس اد و دیوب وقت در ایام ماه این کشیده  
وقت نجات آمد اهل فرماده بستم اذ عالی نبوده باشی مسیح داعی و معنی  
صاف و ای پسر زیر سر حمه بلای افعان را زده بخواهد را کشیده باشی  
ملائک استیا سادات مآل حضرت پیر حسن از ای عزیز خاص باشی مسیح مریم  
برد عالی شاهان مکنند راه پر قفت خاطر صیپس نیزش از سر امور حالمی باشی داشت مریم  
طعنه و سخن و سعد و عالی اوز رسالت از پروردگار طلعت نورانی داشت من خان عزیز  
قطیعی دیز دپرس کر مدیر عضل را کنگره کنیت از خطر خاندار ادمیان نیز راید  
برای قدر از رای در قدمای ایمان کنلا کرد و فرش هر سار در گلگار کریم الاحق که بجهو  
عابت ابلام خوام ہر کرس حس بیپس من و کرد برادری گلکنیش نمیده داشت  
عقلت جاده دجال و محل کنست و سلال بسیج ملا خواه بردا کاره محنت پیر شست  
نواب درخت بواب کنیده مدبران قدر را زریش استاده نیجان فضای  
زریش اسطلاب بزایان جایش زنگان پیر رسیده چشم طلب کردم



کوئی فخر ای کلام بخت نظام حضرت شہزاد علیہ السلام  
لتحیہ والدعا

شیده نعمتیه ادست و مخلات

حکمت آیات پر ہرات قدس اللہ سرہ کو درصل خیبت در وجہت عجیب است کہ ہے

بصدق خلیل باتفاق باز رکان حکومت بزرگان ثقافت نپیش تقدیر با دین گل

باد دست نصیحت با عالم بتوصیح با دین بخادرت با جام سخا مرثی فاید اخلاق

کریمہ اوس حکومت اعظم انور رام حصنہ دید الاحلا کھا قال لالا تحالف فی ہدایہ

ملائک رہجس در ای اسرار حضرت ابلال قوام الدین فیظ ملک

علاللہ حرم فرمان بسید پر باغلاق و تقدیرت فربت او شہ جہان نایب فکرت

ملک کو خود دن بدر لطف تقدیر حضرت دھناف اکٹھ فیح بیرون حکمت کے

دو اپدالم نہیان ذبیک کس چو خشم دشمن دردی اجیش نہ بردی فی کریان و

نہ برقیان خشان الہی جاویان بالا بخود راست دکمکت بدد فرند سکھ کرد

باخ و چمار کارکان حکمال الدین سین ای بدہ چان امدم رشیل الدین علیہ

اں ستم شرف جان کو ہائندہ سروی دریاض رفت جان دم خود تکور عاصی



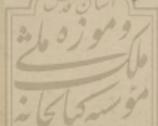
خزانه بعد کونه رعایت مرا دخیل مجرم مبارطا پی اولی را، دبکار رواد  
 گفت به نهان که دلم رشد است بینه زیک فروده که در طلاق خفت آیان  
 در ایام حلت روز فرودن عیسی ترقیت در طلاقیت چنعت در حضرت ایں باشند  
 کیوں باز کاه آیده عربت علیه در شب بینه سرافراز ایم و بحمد الله رب دینماجح  
 آن عالمی اقوال سرافراز کشته بعدم کدام از زردویک که روز بیست و هشت آیان  
 خفت شال در هی ایام نهانه دذبب کدام ایمه بود کشته بازیان دلت ایمه  
 دست سعادت بمعاجنیجاح سپهره قیان ملکه دیندست ایمه غریب  
 خدا شد . اکر جا هی می بود که دینی در دنیا نی مراد هم کام دهم هاست هم سنت  
 ایم حلت صدای از مردم بله که شکرست ایں نه خانه دینه هاست که بیوایم  
 و فواید کرم دیا هم ایم دیم شیم ایں خضرت علیا ایام دیالی بیست و هشت  
 عوایل که نزدیک دیم داویا بیفت دهاب حضرت برادرت دشمن ریخت  
 در موافق بنا فی عرض مقدار داشت دیگم شکر ادیلا فیلم زرد میلا  
 ایم ایم مجرم محسن دکار فردوس من امریست لازم و حقیقت است تمحم ولی نیما نی



شایل کویی جاں حلیں ادعا نکوی می تلخ خواری کسی نوش کرد لکھ  
 غربزاده امکش کرد و برائی تھی دادا نے خاہ ست که حسن بنیت بسطان دربار  
 از عالی وجانی از آن بیتہ متینی و سرت که بیکر کبی از سب میار دعوی کیکی و تصدیقہ از قدم  
 تو ایل غنود اما دو رخاں تجذیر دلھاص دادا یعنی آنچہ در دفع کنجہ از دکریا دمی حضرت نظر  
 بروح پاں نام نکاشت اکنول داعی خا طبریاں غور صرت که دشیج پصی اوحش داہما  
 بلده قدسی مطافت ہرات حدث عن احتجاد دلہست که ریاث افغان طلب  
 یعنی دطرکہ کرمانع صفت الادبست ایچکیش تیرہ دیدہ تیر

دلکش طورہ دیدہ طور صفت صرفش کہ در اور اک بر زر کوش روچ دیدہ  
 نصیفی ساحہ اہ دلہنی رو دلہ کرد لکھت اعراف عراق عیارات خانی دلاری  
 احمد رات عاری شکر بپان بضر ای رحیمات سلطانی محتری رشیخ نور دادا  
 ایں مبدہ پتہ چاول بیکن گلام دلخیت حضرت صفات مکانی نام بسیدان  
 آنکیت دکر بضر ای مکارم چاں فی کم کہت حضرت پادشاه دلہنی خدا دلکش  
 صفات در کار کو دلخیت دلہنی مثبت کرد و دلاریتیکن کشہ از نام عا

بیان



و داده درسته معاذی نجفه است فایر کشہ شیم و دزد توپر ریل طار در نکار حواره دو کار بر مان  
 از تبعاع این بست چول یکار شکم و در چال این ٹارانت رس صفت ده زل  
 شکم و هم رهت چول بوسن لام از سحبت پاک بربان لمحلا پنه  
 گلاده لس رو و در جب سلطنت امر تابع فرماد بجزیره این اوراق اقدام نمود و زل  
 در بوده کن دو امام هسته ماف صفحه عذر العاش از خداوند تکلمت د کلی  
 و جمال چه پیش زده لکار شط پی گویی دلاده نیاز عارض خوش از خود رض  
 ایزرنی غاره سفعیح در و در بودی حر فرش از عرض آشیک و نکه زونت نشانه  
 بک و بوی خال و خط پیه جبت روی پندره قیامت که اش از کوت  
 بعض عمره و بخیات بیش از زیست برق سبره ایشاده آش عدم دعایی ایسا  
 هاسته اصل عینه دی و میخی ایکان عدوی را که برق کشید ام باز  
 خود و نکه زار بی هنر و فریب این می پیش دش رده دهند خد عینه  
 ایمه دری ایچ پیه صحت بکرم پیه نهایت اصحاب برعیت در برابر نهایت  
 که بعلم بیعت قم چلاح هنوات ایکلات غلام همت آش عادیان

که یک صواب پنده و صد هجده شنیده دل اصل دلش و خط خود اور آنها را ساخت  
 دنگ صدر بیم خوب است داغ خاص ملحوظ و متطور در زیره دیند چفت چهرباد کلام  
 پوشیده دارند در زیره عیوب چه باش نکته که ایستاده بودند  
 کان چویش معرفت غریب خان چشیر است بهم درخواست را ایشان چویش  
 داشت در آن خوده نگیرند و بزرگ کنند دنبه چویش منیت که کی کنه عیوب خان  
 که چویشند چویش عیوب است که نویشند در زانها و لعنیه کنند و زانها  
 فی اوصاف مدیثه ایه است مواد کشت ایمه کرم حی صبر و صد و افی که حضرت  
 امام ایشان نکنند چویشند و بخوبی کرد  
 متفق ایشان عصی و محب علوم نکردم و ستوانند که قیمت فردوس نیم کوشنیم خارج از  
 زر آن مواد چویشند او لعنت ایهم است ایهم بر عالمی همان چویش  
 شرف چویش و تقدیم درود چویش آب همراه ساحت ایله فضا  
 و چویش یکند و چویش در خوب است ایشان روز خوب ایشان در محبت دل میں چویش  
 شمع میں رنجع با دردی نہیں ممنوع است دیگر است بیان قیام و عیوب ایله چویش

ایله



ترهت ام کن و حصارت هزارت کی و سپاه و طرادت و حصارت  
در پیش از شرح دیگر می زد با همیزی برداشت انجار گفت اخبار اول خنده که درین  
آنچه آن بنای بود فوج خوش است و ملکت این فریاد این فریاد این کنای این حمده  
پوشانک هرثبت پنده و فاعده هر بیت هر چهل لفظ هجرت در کلام خود آنکه شمشمه  
پا چشمی را بخواه کافی بکنم مبدع از زند چونکه عاری ای رسک کلام را بخواه کوئینه  
پس در کلام پیش از هر فوج شنیده ای قشد بعد از زلزله اسلام و خدیو دم که در لغای خوش بوده  
و هجری کم کی شسته دادی اضافه شده و یک فوج هرثبت پنده و بخش لغته ام که مانی  
هر چند بیت بخت این خضر هر فوج را با میخ هرثبت نیکه شن از زلزله  
بیانیک رشح مردم لغته ای این سب از چون فخر و میخ قدم است فریاد سایی  
هرات بایزد است و عده آورده همکنی نیز هر لقا در عده همود است بن همک بن  
فرست بن کرمد است بجهه همود است همچو طبری است افراز هملا دوستی  
با خدمال هر لقا خدمتی در در کنیه پیش نیز تمام کمی رعایا سلا و بیان  
جزب بخیله هر دیده زمزمه زمزمه رفیک بمن در مدار رهی کرد



بکار مدخل فریدم که اندر رفیق عالی بحث آواره در جل سب طبق  
 پراهمی اغلیم رجیت مطلعان بر حیثیت یا عالم کمال و ملاک شده بحیثیت  
 فاقه دکتر سخنی روزگرد زمزمه کسر آمده دول بر خود رکعت از نهاد پیش ریخته  
 پیش دیار که بر دیگر و خیثت داده رسیده درین وحیت چهار ماه  
 در حیثیت پیش ملام مدن حرف رهاییه چندین تیر نمیں لکه خروز رکاع رجیت از  
 که کیست نه ناسه هاکی در این پیش میکیم و یک رخاطر صفت آن ظلم  
 قرار رکنیه دول در مطلب ایشته بدلیل درمانع دوچون در مردیحه در زدشت ای  
 دیلان ای دزوف عطیت ای پیش زیارتند شاه

اچو هم را رسوبی دلت پی اچو کیست روز آن دو محی  
 پس از صدم و هیم دکتر یا هیبت ایم دلگشت اد در چهیت که نفت عالم معرفت  
 قرب پنجه رخانه در رخچه هنآن شد ما رخدیو کام فاند چند در آن مرضیه  
 سرت ای صغار منیافت بحرت بحرت ای ای ای ای ای ای  
 خود آمده چوی در صد دو غور بور ای بکسر یعنیت چوی سرت بحرت بور



که خاوه به از بیت طلی صنعت دعا راست و مرضع زبانه سرمه عرق بر جو شنید  
تا بعد از زدن بیچاره نظم ارزان سرد آمد این کاخ دلا دیز هر چون جاگرم کرد  
کرد بست بخراش بشعی و شعری که بخراش کاشش بالفلاح زید کرد بود و دعا می شد  
پایش این نفع دلخوار و کدوست و غیر عظیم حالت شد عیان و شرافت  
و اعجنت قوم ای فرشح را نگزیرد و چند چلاح ذات پیش کلایی که سرمه با دهد  
در سرمه این بیخ پیش ایش خوش بست که آن سفاح بسخاچ بزند و دلخواحت بست  
بدل کرد و در بسطه عدم کتوپست اقربا؛ مرد و ضایا ای صفت مردم فیضی محظی  
کاوش ای شیفت کشیده پایش ای حال ای رحمانیه بی دله و دلکار رزیخان بیفت  
نه بیه دلی مردم ریاضتیں تقدیم کرد اخراج ای چنگ در لوردم حذف و دفا  
و آنکه فرشته و خونیت بجهات غلب دلکی مغلوب کشیده و قوم مغلوب منزد  
شد و از دو به پر دل آمدند سبیره بجا نه رسانیخ که دلکش خانه نگهش  
گلگفت دلی و دخیر سبلان چو باشه بیخ راهش افراطیا در بیشتر دادی که خا  
بر و دهالان سهور است چو شخصی کوشش ای عربان سکفته صاک شده و چند ساعت



سپهوند و اینجی حست که غیره قدر داشت پس نکم در پر کردند و هنجه کاه مر آخوند در نیزه  
 دشمن را در آن سرمه بیچ و آنرا فوج میزدند هر چند ایل و چهل سکان پیشین نیو در در جنگ گلار داشت  
 و هر چند رئیس شرمن در زمانه خود خوش باید دلداری معرفه داشت همچو کشت و دستگانش را نمایند  
 صرفت و بخت خال و خال و فوت هفتاد روز در پر طان حملان را زد و درین روزه برآمد  
 میدارند پریز را که خدمت در پریز داشت و نیزه ایل کردند کاه را در چهار کشور کهی خبر چون  
 مرد چون از دارکوه و دار سکونک در پریز کاه دلخواه رسید شاهزاده علامه کوچو در داد  
 سکونکه را که دار چونی پریز و سیم اندود دیم ایل هفت بیعف صورت وزنها همراه بود  
 و بعلماء از پیش بیعف تعلیم شدند و معمور شدند و میزدند و نیزه ایل طرف ایل میزدند و در روایات  
 از خونه که در شاه ایل نامیدند و گذوی ایل داشتند و نیزه ایل طرف ایل میزدند و در روایات  
 در میان علیه بیل خلخال از خونه همچو کشت خیمه خواریم و میزدند همچو روح ایل ایل ایل  
 خان فرید و در میان ایل بیل خلخال ایل ایل در خانه خواریم و میزدند همچو روح ایل ایل ایل  
 ایل  
 شاه بیل خلخال ایل ایل

ایل ایل



واده بیار شد و داده بیک خان نظر را داده ام به شیر که هفت سکه که چهاری طبقه باشد  
ایل چهاری آنده را و بجهه قدر میان دو میانه باشند و در درجه های اول بین طبقه بال میباشد  
و هفت سکه بیک خان نظر را داده بود که در درجه بیک خان بیک خانه شیر که هفت سکه که هفت سکه  
نمایم که آنها اتفاق بردن شوند یعنی دو میانه باشند که ایل بیک خانه باشد

و هفت سکه بیک خان را نخواست و هفت سکه که دو میانه باشند که هفت سکه که هفت سکه  
ایل بیک خان را نخواست و هفت سکه که دو میانه باشند که هفت سکه که هفت سکه  
غیر بیک شده که فوجیون از که ایل بیک خان را نخواست و بعد بیک خان را ایل بیک خان را  
بیک خان را نخواست و بیک خان را نخواست و هفت سکه که دو میانه باشند که هفت سکه که هفت سکه  
که در درجه بیک خان را نخواست و در درجه ایل بیک خان را نخواست و هفت سکه که دو میانه باشند  
که در درجه ایل بیک خان را نخواست و در درجه ایل بیک خان را نخواست و هفت سکه که دو میانه باشند  
که در درجه ایل بیک خان را نخواست و در درجه ایل بیک خان را نخواست و هفت سکه که دو میانه باشند



در زندگی شرمند آن دنیا نیز باشی و زندگانی باشند  
 کشت و گفت و گرفت امیر خسرو طبری و آخوند  
 کشت و گفت و گرفت امیر خسرو طبری و آخوند  
 خوزستان شاهزاده سرمه زریابی خسرو ایوان زریک هدایت آخوند خسرو طبری و آخوند  
 کم میکشد فقده و حسنه باشد که این فصل این شاهزاده را کم میکشد و این شاهزاده را که  
 شاهزاده شاهزاده که مادر دور از هم کنیت میکند شاهزاده خسرو طبری و آخوند  
 ناسه بر بخشی زرده عالی شاهزاده خسرو طبری و آخوند و داده ایشان شفیع که امیر شرمند  
 رسیده و داده ایشان که ایشان شفیع داده و داده ایشان که ایشان شفیع و داده ایشان شفیع  
 در این زمانه میتواند شفیع و داده ایشان شفیع و داده ایشان شفیع و داده ایشان شفیع  
 در این زمانه میتواند شفیع و داده ایشان شفیع و داده ایشان شفیع و داده ایشان شفیع  
 در این زمانه میتواند شفیع و داده ایشان شفیع و داده ایشان شفیع و داده ایشان شفیع



قند شرمه و خوش دیده کن ز بج و مادر و داده از زن زده و از داده کن نعم نایم رسیده ثار و خوش بخت  
 داشت درین دارالان دو داری تیکه کن در هشت خیم چهارمین بعیده رسیده کن شاهزاده بزم خیر  
 سکه پیشنهاده رفتو و رسیده را کن شاهزاده از دست خود بگیرد و این بعیده رسیده شاهزاده دو دار  
 دار از پسر برخشد بمنور لایم دو ترتیب از دام اسیده شاهزاده آمد و در کنکه عاشق شاهزاده ای از دنیا  
 بود از دنیا رسیده ای داده کاده هفت کاره ای ای داده رسیده ای داری خیر داده داده کن طبله ای بوده  
 من بلالی خانم بنه ای عزیز خود بزه بخت جو کننه داده داده خیرت فله ای هفتم داده کن شاهزاده ای  
 داده از دنیا کن داده  
 عاشق شاهزاده ای ای داده کن داده  
 سفره فیضه داده  
 داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده  
 داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده  
 داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده  
 داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده داده



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

کرد تغیر دکار و آن که از دره هبرادر اسپر و آمر در نجف پسران  
متزل بخر و سیح و در نلا حی هرات سهر زمیه لاصمه اویه جا سخنه کرد  
او کشت و چهار و در انگل کن بجهه و اسلطه چن لغزش که از آنکه روک گفت  
که ایش و طین خند و خوار زخمی ایش رک ایش هر و بلخوران تغصه  
کار و آن که از دره هبر کور پرسیت آدمی ایش پسر میر فتنه و طعام و قیش  
بیش میر فتنه و آنکه میخواسته میخوردید چوں ولاد و احتمال شد  
شده بیت خن حصار متفق شرکیز نفع ۲۰ هزار از دختر بمن این غذیه  
که او سلا شیرا نام میخواهد و شکوهه او میخواهد فریاده و احیانه دسته میخواهد  
دار و اون که چه حصه زم خوشوم او چه پس حصه شیران ایش خند و هر افسه  
سال در هرات او بسر برده و بخواز خند و بخیان دارالبسرا اراسی  
هرات هنال و هموزه باره او هم فشر بیچ که دارای بیت نکند که شرمنه و کوئنده  
سلیمان و چهار سرت هنلات او با هم رسنید و بخواز ایش ایش و ایش  
که از هر که طلاقیف بجهه هرات است کس اولیه و در دلاره محشم خفت



را و بر جهار اک سکد بر خر کبوش نمود بر روی هر برجی بر جی سخت  
 ها آثار خرسنگند رسود و سطحی کشت و دروازه ایستاد رسخت  
 تجربه نمی تغیر داد و چشم پوش از طوفان فوج علیه ملام افتاد  
 هر خسته قلعه شنیده است و هر این نام دختر خوبی که شهر هرات اینها  
 کنجه است و اول فصله او پسلا خسته خواران شهر هرات را خوض  
 نم از اولاد خرد و ای هر سادس این بیخاوس بغضیں را معم کرده است  
 در جهان چکنیده چنان مرل دل خود را بر افزایی  
 عرصه خوش بجان افزو ز سخت فرش بجان اسلامی  
 گویند نکند راه در خویست بنا شرکت کو و دران و فت خورد  
 آبادان نمی خود ایم ترکان اهر فتنه رسلا ایزه کردند و چهار پادیں این نیاز  
 ببرد مردم ریاست نظاد و فخر ترکان از شان کو، هر شرکت کو و زریل  
 احمدلا و حلا دست نام داشته نکند رسلا در حضرت داد سرط اگدر داد زریل  
 شهر هرات تمام نکند چون نکند اغذیه نباشد هر این خلو قند پیش او امر نمود و حضنه

دلم ز



داشتند که بخت خوش بر خدمات ایم و امداد نجات هم بخواستند راز  
 رفاقت او بد و سال رسیده، در او مکانی پنهان شده بود که در دست  
 شد و اسماهی بمال بر درواره بگیر افراد تجویح کردند و در سرمه و دارچین آمد  
 در مر جمعت مبالغه نموده بخوش گشت از اور و از جنگ، مهمله شد و غیر زیارت  
 من عذر می دارد و چه کسی پسر لادین و اخبار قابل اعتماد نداشته باشد  
 در میان عرب که بیان حمله کنند مغاره خوانند عذر می دارند و از کسی که بخوبیم  
 و بپسند از اصلیت کوئیدن ای ای ایم، خوش آمد از تجهیز تعالی و خوش نهاده  
 و بجز دلخواهی پس نکند و بخلابت نموده است ۲۶ بون شد اوقیانوسیت بجا  
 او نوشیت چه نیست و کوئی شود ۲۷ مر که رفاقت را چه کسی که خلاصه ای دارد  
 فریاد می کنند و بعد از ایام تلاضر عیشه و اکار ای محظا لاغر و خوش فرمایم  
 نام سیر و سیر و مصیر و بمحروم و قدر شهرت یاد طلم ناد و غیر طعم و بذوق  
 برف و نام غول یار کار باند، و در دشت که فرزند نهاده است مر از  
 هزار میل ای خانگی شده لال کنم ایستند قدر در خانگی کشیده شد و فریاده چوی



بسط او رسید خلا که همچون دستور بحضور و درست بحضور زم فرموده  
 بزیر بسط و فریض کنتر دند و نک کنخه و پسرور دم را اطیاف سه کو و بلان  
 قلاده فوجه از محل سکنه رو ببار شاهزاده ارت سخن راند و گفت سکنه در از پا محو حاشیه  
 شاهجه میکوید رضی خس نهر صلحی است بخلاف فوکنسته در علاوه از این که حاشیه خبر است  
 ایام شاهزاده حکمت هارز زید چا افواه است بر حومه و جانش و بو ابتدا طبله خلیل و خوا  
 داده و از کثرت خبر و مرد و زن که همیشه مادر حادث و حصاره است و علیه  
 دیگر فوکنسته ایچه بر صفات آیه مکده عکسر و رکشته محض محکم حمله و کمال  
 مصلحت و فراموش فرام بجود چه درین احوال سعادت و اقبال فریب حل  
 ورق بیان پوشیده صاحب کمال است که قدری پیده سخن که اینها را نزد  
 کامش رایا و بحال بحکم کامش و الامر و الایران منجی کامیش لغت  
 طبعاً هم و هم بجهه اشاره به طلاقه نه خرد و خیم و افراد لازم نیست  
 نکت امر و زوق قعده نیست و فتوای از آئینه باشچه خطر فرار کرد و فتویم اقدار و در حکم  
 فرموده ای احکامدار ای داشتند و چون حکم طردند ای ای رایا بیان سلطان شد

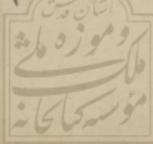
لیک ای ای



خبر و زکر شنید باز سلاطینه از روی رفاقت پادشاه کشته شد و سلطنه کاپیتان پر کرد و  
 داده مدد و کار و خواص بواریم پس با درگیری پادشاه شد که افراد زاده از این خانه  
 فرستاده بعمر از آن آیینه از همان سبق خاطر و میل این شنیده بیمه کرد ای  
 شورت که خبر پادشاه را معتبر نداند و که مرد از این خانه که فرستاده عدوی چون در این  
 مرده شد پس از اینکه در سرمه خوش داشت و عارضه را بآزمودن  
 که اسکندر و هر چه که در آنها خاطر شد را گفت باز هر چه  
 که خواهای صیر علی اسلام ساخته بجهة بواری باز این را تجده که خواهای  
 کشته چهار کس از ایشان بدرست اتفاق دادند و بر جعلی قیصر است لادند و همچو  
 که هر ایشان را آباد است باز همچو پیلان شده بجهویں که رفاقت داشت  
 هسته ایند اسکندر بجهه هر ایشان اتفاق دند ایشان را ندارش فرموده خواهی  
 بجهه بیش از نیم و هشتاد را اعترافت کرد و مجشم نهاد که اسکندر  
 و هفتمین ساخته است که ذکر ایشان در فرقه محمدی امده و هجدهمین ایشان بدر هشتاد را  
 که کسی ساخته اند رسید و شاهزاده بجهه خواهد بود ایشان را کشیده و اسکندر

دلیار پر و دل را سخت و دار این دارا بر جماد و رسخند و پنجه در دل دار باز افراد  
 و خدف را جمیں رسخت سیغزه در در کتب تقدیم که در مردانه خبر  
 خرسندم که اکفت که در بیک از قدر خیلی دل خدا میگردان که هر ایت را پسندی  
 در حس خود تعلیم چندی میگیرد هم و هم با عجزه در باب شرکه لات میگوشت  
 نه ایت همان ایت هر زبانی که شایب رو ببار در گزینه بینی  
 از ایش خار گذاز و گوی ایکندر رومیش هم و ابداد و ایش ایکسین صفوی  
 رو ایت که هم ایت از ایش ایس ایصادر و او از ایش ایکسین شیخلا و او از ایش  
 خوش در ایش جلد ایکید و او از ابو هامد ایش حضرت رسالت پسر صدای  
 عیده و ایه و سیم فرمود که در بک که حضرت خیس بنه و دلی خیلی دل خیلی دل خیلی  
 هر ایت خیسته و خهد و ایس و خیزیں اولو بک خیله و حضرت ایش  
 پنجه بر کت خیسته تقدیم که شیخ ایش ایلخانیز را در حمد ایه عیده  
 سر و دل در باب شرکه لات که شیخه بضم و ایش ایلخانیز که شیخه بضم و ایش  
 ایلخانیز که شیخه بضم و ایش ایلخانیز که شیخه بضم و ایش ایلخانیز

دو دل



روز کار و کردش باید و نهار و طول دست بسیار باید از گذشتی  
 موسر های موضع را درین می آب و دارم بزار ای دیدم چنگ شر و خار  
 ز را کشته باز دیدم خدا گشته و سخنها کشیده بکجا پسین شرح شده همچو  
 از خواجہ حضرت علیہ السلام فهم ملکه شد و فرموده موضع شور برات درین  
 زخار بجهو آن روز خلاصه روز برات است درین داشتن گفتم  
 پسند و کن و کار در دی غریبی بجهه خانمکردند خاطر نمای بتو بکس ای  
 رسید غریبی فکشتر بتو خانم در هر روز راه صد هم شتمد روح جمنی  
 اول در گفتگو اوضاع ایران گذاشت و خلاصه همیش مدعی صفات خاص  
 چشم هم شنبه که الگوی سعید راست در جنوب چشم شنبه  
 و قندز را فدوی چه که قندز و شنبه ای و طرف شال از پرو شهزاده  
 و خدا شنبه بیت همیش معنی بر عالم سعادتی داشت خدا شنبه  
 و خلاودی ای و خدا شیرالدین که ذکرا و کذبت خدا شنبه  
 در دنیا متصل باره ای شهد و ای شنبه بده قبة الاسلام آیت حکم



الا سلام علیکم شنبل بینج در واره است اهد در واره علیکم طرف شال  
 هیم در واره مخلاف از سور سر بیم در واره فیروز ایلک از جی بیم جیب  
 چو رم در واره بگشش از صور شرق پنجم در واره بچی قل زنجهت شال طرف  
 بطرف شرق دیر هر در واره سه در واره شاهزاده اند الا دریں مکدی جی  
 دانو و قلعه اشتاد العیسی لاینده در است که در سور شال باز است که بنام  
 هاں در واره میویب الا در واره بچی قل که بچه ایلک سور استه باز اند  
 و بیار علیکن باز پار حصه را تا بچه ایلک سور در گشت پنجه ساخته اند و چه می یعنی داد  
 که هر یک بر ایلک باز ایلک در گشت و از هر یک هر در واره بیانویس که  
 آنها سرکلو شه هر یک شده در یک خرد و در هر سر کو داد و حکم داد و چه  
 چیز است و شنبل بیان دلایلیں و مئند است ایم شه نیز در هر دفعه  
 سیل هر یک که فوجه در دفت تا بچه ایلک بعض از طامه فریاد که تو نور  
 و بچیں و بچیں هر شهر را در بروح و اقطع راه است غاید بچیں نقره که نعمه هر یک  
 صد و چهل و نه است و هر شهربند بیفت هر ایلک بعد قدم و قطع شهرا در واره

تل نام در نام



مکن فروز آگرد از درب پر شریعه ایراق هزار و هشتاد پنجمین اند و حدائق کوثر  
 بند پر کر خوش دانو و سیمین جمیع که شنیده از میر مارکات اند که کورشد  
 در راه پس دروازه بخشنود قصیق است و چنان مذکور شد که مرضع  
 در ایام حمل بجهت آن اتفاق نمی‌افتد آب روایان و لطف هوا بهترین  
 مرضع اند و دلیل بر این است و چنان می‌توان معلوم کرد اند که در هر چهار  
 شهر یک کله که داشته در هر مرضع چهار سو کوکو در میانی که حداد مسجد  
 است تکلد او ایمه مرضع دیگر بچادر و در پر ضمایع شریعه بخود الاما  
 آن بجهت که مسجد جمیع در میان شهر باشند و آب بجهت پیر و جلال مسجد است  
 و در اندر دویں شهر جانشیر آب روایانیت چشم هم و بعضی ضمایع  
 و از بعضی دارای عرومات جنت امارات که در این ایام حجتی فرمایم  
 در این دینیه اسلام بآور و لطف مام زمینه هاست محار عالم است  
 رفت رضبرت طفت شعار عاطف دثار مرحمت اماری مهد  
 پاپر جبر طور که الملاک هر را درسته مید الاعلام بر سر بمحیم مهد

سرچش بسر نصر دنیه ملک عظیم العزیز علام بارطام مسطنه  
 والدین سلطان احمد میرزا احادیث یافته میرزا که ربانی ارج غای  
 اسدالله که درب تحقیق و درود از حشرات اسلام پنهان و لحن  
 آن قصعه است که در فتح شاه عوامله نیز شرافت ارجوی  
 و آنسه، ذات البر و خبر میگوید و مکن حوالا فرموده میگردند  
 و آن فتح هرات آمنی خبر میگزند اوجیں قلیل است که بندر سعادت  
 آسود است در حفظ احوال فتش بگفته هر آر بسیار است  
 هر کس را که سعادت فیض کشته به بعروج آن تزل علامه میرزا  
 و بر تاریخ پاپ و حیض پرداز و درود شهادت ملکت مرف کرد  
 و کوی عصر و میرزا زین الدین با خبر است میرزا ای سلطان  
 خوش صفات در رو و صدر و میرزا کوئ خواه شد و شهربند که ملک معزالدین  
 حسین کرد و راحمه فوجی عایش سمع پیش قظر او از سرمه پر احمد است نادینه  
 شیخ خشم و از نوادران میرزا خسرو زان که میرزا کپ فرمد است

لهم ای مادر



حضرت امیر بزرگ قطب سلطنه و الدین امیر یحییٰ کورکان حیدر عزیز  
طباطبای خان مغلطفت او تخریج و حد لاسع شهر آبادان و شرکه پلکانه  
از دری و بلخور ای پسته، لاله خود را نگاه داشت راح تو  
هیں بقیع و مرتضی صحرارت و رنجت بگله از دری یزد کو نهاده  
اکنکچه و گلینه خان که چهار فرسنگ هشت دار او بده که سر دخت  
حرارت و باغات و بلوکات هر ایش که بسید کند بتصال داده و بسر بیجا  
مغفرت آب سلطنت باید یافت سلطنه و یهیم ابو القاسم محمد سلطان ایش  
برانه که بچک میرزا خاور لیخ و در سوزن بر رک کرد و دشت بصره رسیده  
که فرسنگ که مصدا و از سعیت و مغلطفت او در باغ بقیع و قطع را بگون  
سایه ایش بسلام میرزا بهایم پسر ایش در و دست  
که بر دو مالاں اشتهر داده در مال خلا و بلوکات میرزا و دار و طرف  
خواهان مراضع و مزارع را آب میده و در ایام یهیم یهیم خسروه سه هزار در  
آب سیده ده رود مرا آب و بناه مرا غات میرزا خان چهار آب



خردشک میگزد وار امکنه وار العاده زیارت کارت که بعید است  
 عالم و ملأ عالم بجهه وست در در غرب هزار و کافت از نم  
 ذخیر و اکثر کار اوصیح علم و ایده و اهل الفرقان هر آن  
 چه چیز شکوده میتو که در هر زمانه زور بر عرض خشم عالم است در این بعض مرتبه  
 ارزش حکم اسما میخانند و روز بزر حکم داده میگیرند از عده  
 از دو حکم حکم مصروف مع ملک عدو و پسر چاپ بجهه و حکم در سکون جامع شده  
 و در مدار کسر و مازار صوفی خان تقدیر صفت خاص میگیرد از  
 در فرض از قوه میبرات حضرت سلطان مصطفی مع در عبارت  
 پسا خسرو شاهد و بکسر رز و اسما و اش ایست که در بعیر ریزد هر زمان  
 خود ایگو در بجز اند و مایر الاجابر عی و لیهای و مایر زمان بر  
 چو که ایست منقش قریاب و قریاب خود ای و پیشان کم بر ای سیغز  
 خیابان که ای  
 خبر از پوچا آب روای نیست با محض و ایهار کم ای ای ای ای ای ای ای ای

و چهار خود سرمهز در پرو شهندور و خوش و جانب کاز رکاه  
 از حد و عدد پرو ایت هزار بی مر احمد ای پادشاه اسلام پا اخدا  
 پنهان پس از جمیس ۲۰ دویں اکنونت و طرف شال نه اندکه عار  
 در جوار سرمهز اندکه حال از نهر عده کور ناپار کوه رخچر کاه و در پرو  
 متصل میکد که عمرت از چهار و بیانات و بیانیت پا به است  
 سه دفعه بین همار کشته در دیر با بهار لکار از پهلوی پخت  
 آمد از نزد و هشت بیت آمده عار پیش چو سلطانه از سنجاب  
 سلطان سعید شهید ابر سعید است که از رو و پاشان برداشته  
 و در کمر کوه رخچر کاه و داشت این هزار بیان گاهی پا  
 بجهی از زو احیل کاز رکاه و چشمیه بیان که فریم که سخت بلکه از پیش  
 از سر عقدان پیش فریخت نام داشت و دامر کوه و بیان و خیز  
 و کمش شیر گنوبیم و عیسی بیشترست لیکن بیشتر است از زرگر  
 در حاشیه از چو و بر که از رگه بیشترست بینها و خاکش چو بجهیه بیل او



طبع مل نصادر بر او حیرت جان آفر و از مراضع هزار کس که بدر کرد  
 زیب در ربع مکون نشان میدهد خیابان هر لذت همراه است  
 خطر و خرابی بنامن راست و در بر رکنم را راست و لطف این خیارت  
 و معابر پر ترکه و در عین ویل را واقع است از شرح چهل شنبه باز و آس  
 جایست از قدمیم الایام چه در وقت جایست و چه در روز کار سه شنبه  
 سیمین شمارک و قدر و خیارت و گعبه حاجت خلائی لبهر و همه گوهر از این خیارت  
 و کبار و مفہوم و من فریاد عالم شریف شیر و پیر و حبشه نمود و در هر زمان  
 و ادیان عجایب و عجیب کاه و معابر و زیارت خاص و خواسته بتوچان کند و مصلح  
 کوشش کار میکند و در زمان سبق اول لارکه لاد خدا بخان میگیرد ام و دیگر  
 خرس خدا بخان پسر را میگیرد چشم اول در سرف خدا میگیرد  
 و احادیث که در این شاب دانویست چشم اول در پستان خدا میگیرد  
 در دوایله در دنار امنیت شیخ مردم لغه الدین محمد ارجح العارف محمد  
 در کتاب خواجه سرتیخ سلطان مردم خان آن دو صور برداشت احمدیه

بلکی لیکن



احسین الی پیر نیز مسند احمد و بیهوده که او اکنون همچنان که کریم و خوش نیز هم  
بیخوبی این را نیز مسند احمد و بیهوده که او اکنون همچنان که کریم و خوش نیز  
صلوات علیه و سلم در برخواستند که وکیل اینها غیر قابل داد کرد  
هر آنکه درین مسند بر اساس فرضیه ای اینکه تعبیر مرتعان می باشد بر این مبنای  
جده العزیز این محضر ای حدیث در دویل ایشان است و بشدت حکمت  
رسالت مسلاط علیه و سلم محبوب می باشد و بر روایت کلامات بعضی  
آنکه اینها ایمپراطوری مجمع فارسیان است نهایت خراسان و ایران است  
روشن و چویند و در کتاب تحریر المعرفت و معتبر ترین تحریر ای حدیث  
این است که حضرت علیه السلام از مکانی که بیرون از علیه السلام بود  
نمایم و چه در جا می باشد و چه در اسلام چه باشد که شنیده باشد و عقیمه مقصود شنیده باشد و دوست  
زاران بمحض این دویل روزی در این مکان را که شنیده بود و دلکلیم پدر داشت  
خانه و انگشت را اسلام نمود و خلیفه درست داشت و پسر نیز پس خدیجه شد  
و شریعت از زبان خود خلیفه درست داشت و پسر نیز پس خدیجه شد



خواهی بدل امر ملکه هم نمی خواهد و میرزا در سرخا کنست فوج صد هزار  
از نامه این سفر بتواند آنکه هر چند کوچک دیر گفت از امر ملکه هم نمی خواهد و میرزا  
پسچده بحال خواهی بزرگ چهار روان و شش خلیفه کنست چه عذر چنانست که از این  
حواله کنست همچو چون نزد مغفور را او حکمت داشت و دلکش و بکسر مزرب نزد میرزا  
او خصیب نهاده طبع افتخار سبب دشمن خواهد داد ابتدا نظم خواهد داشت و صردو قدر  
برخواهی است از آنکه بیز و داده افتخار از ایال روشن ریاست بسیار جای  
اخذ و پیش از اول ارتقای او شوهر اول بهادر شاه بیشتر اوصه نهاده است و شکار  
پیش از آغاز رفت و بنده رئیس و جوانانست ملا قدر خوش اینه باهها و جنگ  
روان که خود هم امعتدل شود و قوت پیش از کنسرن ماده حیات را بسیار  
کرد و باز و مردان اخطلست که دله همه سهیمار اترسل خدید آید و نیا  
و ائمبار پرورد و مطابع افسرده که خود ماده مملکت هم برده بیرون و چکیفت قوت  
و درین سبب در اول روز و طبع مکید اند شهاد خلائی را تکمیل کرد و جمع  
با شغال و حمام خود خیام سهیمه زاده اتفاقاً در زوال میگرد و میرزا

و قبضه در دلها و ستر در دشنهای دشنهای و شوار در دلخواه؛ پیدا آید و از همین بجهش؛  
 در آخر روز؛ پسر اب شغف شود، غم و اندیشه را کم نشاند و حق تعالیٰ خبر  
 از اتفاق عظیم را و نور اندر یاری فریده پیر چکان طلوع و خپر اوسو سعادت  
 رسید بر چکان عزیز و احوال انسانی چکان عذر رزیز و نور طلاقت پسر  
 و این شرق را بصر فضیلت فرمات و بجزئیه شرق ایوب  
 خراسانیه نام خراسان دلید و پیش چشم اندیمه محلم اتفاق را خود کشید  
 و جانب راسان با آنکه خراسان شرق اتفاق می‌باشد این بزرگی است اول  
 اتفاق عالم می‌گیرد خیر الامر را وسط و در این ایوب ایوب کشیده  
 او وسط او بلند تر خواهد بجا ران سبب بسیار زدگیست راست لایه بزم کشم  
 خشم خفت و سدم عصی و معدل المراج و عقد و داناند و آدمهایت  
 علی این بعد الله جسم را نزد الرحمه در مقبره دادیان خوش بطراف می‌گردانند  
 گفت اهل کفر دشیعه علی قبور و خلوت نصرت چنان و محکم چونه دخواست خفتند  
 شام منع آل ای پاسفیان و اصحاب کند و منتهی از ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای



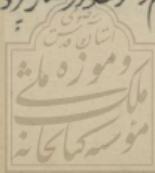
هباه خراسان که عدد بسیار دارد و دلیل از بدتر فارغ دارد و رجیست  
 دشجوی هایی در آن است و سینه های ای صاف است و به قسم  
 فشه و تجدید تفرق نکشد و ای ای شکر از مردم نهاد فقر از هاشمیه و بر کجا  
 بزرگ و آوار خوش بیم باش و از مردم و مرتعال میگرم غلط شرق و مطلع خلیج  
 و شمع خلابی فکیر از فصل خسروان لست و در بعد عرصه رود مرز خود را پیوند  
 میزد و عمرت ازان پیش زده و محکم و نجیب بطل و عرض خراسان میزند  
 و در دوم را در جهاد مامول غصه پرده اند بیش خراسان بر بیانده و فکیر از مرتبه ضد  
 خراسان لست که پیش زده باشند و ای ای صاحب کشاده همین بیکن و محکم او آنکه و بهشت  
 و ما کنیت خود پیشند و پوادر خاق و شام که همه آیه بیکن فتح شد  
 و پدر اشجار و اثار و ریاست و ای ای خسروان در صحیح علمین داشتند و در چند  
 سال از انواع فواکه ایچه طلبند از بیوه سرمهان و تراپسان در دیده عیشو و بکنه  
 آیه در حجتی دیگر پدر و مخدیه پاک و شرط ای بط دین و ای ای سرمه طوبای ایم  
 روحی دارد چشم ای ای و مفہوم دیگر خدا شد خدا شد خدا شد خدا شد

جد حسن آورد و بیت هادی ایا مسیح را دید که از آنها و حجتو  
بحدیقه الیان و حضرت خواجه کایان علیه فضل الصدرا و فرموده است  
و همترین خراسان هر ایشان بیرون از خوش و هر او آب او بکریت و خوار  
پس هم بر راه خیر و بارگفت که هر ایشان بیرون از این دو زیست و مصل  
که بسما و خواز ابر امامه و حضرت خلصه ایا علیه فضل الصدرا و الد عالیکار و ز  
ذوق حاتم کنگفت به اگر روز در حملت کن و بسیر محلا خیر بر روی چاه خراسان گی  
و در شرک یک هر ایشان که بسیر خیر خراسان بیت و مصلی ایشان قریب  
به شد و امثال ایشان حدیث شیعیات ایا حلال را و این خدا و نعم و نیرو است  
است از ایکریخیس که او از اسرار را دید که هر ایشان را بزرد یک ابر بزیر  
یاد کردند گفت آن شاه خراسان بیت و ایشان صلواتی و لغایت را دید که  
از ابر صلحیح او گفت حسن شنیدم از اصحاب ابو بیریه و یعنی خیر را فرمود



د بند خراسان هرات است در وایت که خواهد از راه هر چهار گفت  
 سیمه هر او کف هر بعد از فتحه هر بر عز و خسال ام آمده به چهار گفت  
 هر در خراسان سیح عقایم و مستقر نیم هم میگشت اول که مستند نهاد که ام این گفت  
 هر خسال ای غیر هرات او را که شد هر کشته شده هر چهار گفت نیز  
 هر در پیاده و چون هرات شد هر سار بکار جمله شد هر چنین که بیدعه از سلاطین خود گفت  
 شهدا خراسان بسیان هرات است و ازان بب هوار او معذل است  
 و خوزستان او کم و بیو اماز او هشتاد و آبها از او کوار نمود و خنها از او سیح آور و باند  
 و در وایت آمر از اراک چن عیسی ای  
 خوش سر بر ای  
 خصیان آور دند و ای  
 شریخ بیعت اند و ها کش فضل ای  
 و بیا و سرمه ای  
 و بیا و سرمه ای ای

کلید



شویل شنده در در خوزستان یافته اور اینکه در در افغانستان چند جمله باشد  
 آن لوح را در گنجینه صندوق فرشته شده از قلعه در در خلخال بخواهید  
 جواهر کلران بنده خواه بخواه سخنان ناشی داده ام بعد از خود از دل  
 نکند و حیر و دیر بلان نخواه بخواه فضل ای محترم که فرستاد از همان کوشش پیش از  
 ارسال فرموده خدش بزرگوار شد آن دفعه اسما که در خوزستان از سخن طراحت  
 قدیم بر اسما زنده چشمیں قبیل سلا فرموده ای خطر را تجربه کند بعد از زمان  
 چشمیں ای ای ای کوچه کشند بر شیران فرستند ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 نزدیک تبریز شهر خراسان است آیاں چند پر سمه ای ای ای ای ای ای ای ای  
 کوکو بر دیران شدن شیران ای پنهان عردا از رو ای تو سر برخواهی کفت ای ای  
 ای  
 ای  
 ای



لوح راد صد ق نهاده بر سبند و خد نهاده پر سعید فرمان اور مرض  
 نهاده بجهود صورت حمل بمعید رشت و در آن بخلاف خود است هم مجرم در این  
 ایام موضع سلا و در خواص او کوشش انجام دارد عمارت پیرا است معمور کوچه  
 و باصلاح آور بحارت علم بدان معمور ماند و بزرگ داشت ماشد از مالکاره  
 شایسته نهاده تهریں را شفیر اولاد نشانه و داشته بردند کاف و عرب و طلاق  
 شرف و در ترتیب این شهر که بر ۴۰ اور بعده عالم روشن است هر کس منع عدم  
 و نمایند و سکون و هنر فواین صورت چنانکه از هنر روزگاری طبق  
 و تحقیق و تفاتت و فضایل و فضایل راه رزیں میں جلدی بگیره دارند و نمایند  
 هر از مداری طبعه درین طبقه بجهود صدقه قات و ببراست این خواست  
 تمد اسباب آماده و از مرکوز شهار و زنجیر و ابتهاد و آنم بر سرطان و کاره  
 و مطروب خواهی کشته با طراف عالم میرود و نشر قواعد عدم و توائیں بیرون از آن  
 سکنه اللئم و اینهم و ایند که اینهم و صدقه چارم در ذکر تفات و لایت و فوایل  
 و متفقیت این عزیمه الاسلام باگزه صفت برچا پیغمبر صدو از بده است حجج

از

سالیم  
اول در عصر خصایص هرات و رو دش خلک از ولایت آسخچه زین میز  
جنت آبادت خرب جوار بکله اتحال دیار داده ولایت هرات رو داده است  
هر از صفات سیاه کوثر شبهه و انواع فوایدگد هر یک از حکیم بر هر یک صفت باز  
مکری و فاکری کشیده لامقطوعه ولا معمور عذر داده ایشان ولایت است در عاید  
عذوبت و رف و پیش سست و زراهم فضایا کثیر فضایم و دویج  
و سنت هر ایع در مراضع و مکابیع و از برابع منازل ولایت حشمه است کرم ای  
هدود امر کرده که بچشمیه کنیا ایشان را داده ولایت در سهان و نیسان هزار  
نمایم و ایوچان کند اکر کسر خواه در آی آب در آیه سیک خوش مخدر است و درز  
بیش شپمه مجری است در میں عذوبت و سرد کر کر کوئی خواره مغلل با یو  
و شراب دنای آن نازل شریت و حلقه بیار از هر چیز و دیار بدای  
چشمیه آمد و شریک نیستند و از پیغمبر ارض و اسحاق و ادیج و آلام خفت  
و صفت هر ہبند و سلطان شہید سلطان ای رسید برسان آی چشمیه خارت  
فرمی خوشمه اما حضرت ای علیه دو شریم ساہ فتحعلی خادم حضرت متعالیا بیان



در سیر و اشیا روب میں این عالم کے اندرونی بائیک مردم برکت فوج خداوند آن  
 مراضع ضعاف مرض عف شروع دیکھ جاؤ کوہن معنی سکنی تعلق  
 و فرستہ اندرونی از آن سکن اول نوار، سکنیں جائز و سرمهاد کریمیا و الموح  
 و صندوق خاری غاری زید از زند و منافع آن سکنی بیانات و محیب آن  
 شهر پشاور ارجمند لوز و میڈیا مصلی بیکدیگر زیر اشیع بر سر مرقد پاک و مدن جعلناک  
 سرور ایس عفان و سالکن سکن شہر و ایمان مغری خضرت پاک ایزد  
 خواجہ عبد الرضا صاحب تحریر رشت و مدرس حامد آن قل مینی مند و اکثر  
 بیوکار هرات رو دهراست مرآمود و در پرسان یاد خضری صاحب آن کاریز  
 سیب دیگر مزده و در اطراف اوسچیز قرود مرار ع و ایمار و مراضع آن  
 چوں یادخواست و لطفت آب و هر استینم و نیم از درخت بچشمچو  
 آنکه باز لال سپید عجمہ پسخ نکت صحنی بازیت خاوداد بر سر لال  
 شرک از حجود کنر کوہن رس سلاکر، مرمع بریک آب و چراست  
 چوں ایسیح و آن خنجر لاجھنیش حججی اب دیگریں رو ای

لایزد



بگاهان میلادی رخواسته که چشیده از برگات میزد از شیخ علام  
 محمد و خوات میزد از کعبه حجت میزد از نبی اکبر که خصل  
 ایشان عالی ای ادب سخن طویل میزد اما بعد از هر آن که میزد  
 ولایت در غایت سعی دنبیت فتح میخواهد برداشته  
 پیش از معاد این اسراب دران میزد پیر ناصر و در هر ایشان  
 از آنها دران میزد پیر میرزا طغی ایوب وزرد الوداد و دود  
 بسیار میخواهد میخواهد میخواهد خوب و منبع خوب و ایوه دران میزد  
 چشمکش بآب کرم معرفت و چشمکش سعد کده و آس اور غایت منع میزد  
 بسیار خوب و میخواهد از روح پرورد خدار لکش و از بین ایمه معاشر دستیخون  
 خضرت مسیح ایشان دلپذیره را که خوفی و سه ایشان دران میزد  
 امام چشمکش و خواصی بیار از رو امداد داده باعضاً میخواهد راضی و میخواهد  
 عذر و دریض هم ایشان میزد خاصه در خلاف فعل های ایمه بجهود خود میخواهد  
 و درین خیرت دلیل بیشتر برجیم کرده از پیره و در هر کوته نخته میخواهد



در لاهه هر کو شه در هر جا در شش هنین اند اسه همچو هم در هزار و لایه  
 اس فرار و خدمتی هم اند بر دیگر از تسبیت و مراجع و لایات خطا اس فراز  
 هر کو تو و مشاهیر افکت اکثر هر خصوصی اوسلا که هر تحریر باید پیغام  
 همینه باشند و هر کو نسخه همچو هم قدر اس و مقدم ایضاً فصفت است اند  
 او سالعه ملایر و رانه ای که چه شست است چون خیر کرد آن هشت است  
 اما از سیان پیغمبر حضرت از قدم الایم شهت هم و ایوه او سلا خیر است  
 میگویند هر چند حلبی هب مولویت و فرات روزگار در هیئت و رانه  
 و غایت پیش نداشت از آنکه با خود قدمیده است معلوم میشود هر چیز  
 و خطا خلیم نمود لحیه از آنچه در یک طرف مولویت داشت مثمر بی طبله کوہ از دست  
 دلکش خانه زیر باره کوه در نشست خنلا در غایت فرق و جعل و دریا  
 قدر نیک فرنگ نمیدار آن دنکار کرد و دنکار کوه اس فرار و ایار کو او بر قدم کرد  
 در غایت بلند رو در دریا او سکون جمع و باندرو طام و خوارست  
 و سر ای ای خلیف بکج و ساروج اند و ده بجه و پهناز سردار او ایچیک بجه

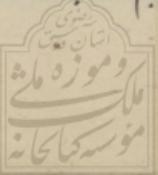
دیگر سکلار بر همکنون مگر دیگر سفر نمود در وسط خلیج شنیده آب عذریز بجهه خلیج  
پس از آن دو روز در مریخیه در حال اینکشاد و ناپس اشده در ارک او  
در خدمت خلیج شنیده و آنکه ساخته بجهه هم باشند پس از شد و آنکه پس  
طرف این قلعه موادی را برای تخریب آمد آن خیرار در در کن رود داشت  
و از در طرف بعضی موادی را پس از خیرار برای تخریب از خانه آمد و از طرف  
دیگر ساحل جمال طیران نیست و از در قلعه ای ارک یک سال برای تخریب پس از خدمت  
آن بینه داشت سر زبان آمد و بر دیوار قلعه سلاچار ساخته بجهه بر اکثر در این  
آن و بسیار آن سکلار دزد و از میتوان که در جهه آن قلعه و مدل برداشته اند با پاره قلعه  
فرمودند زو بکد بجهه وسیل کنید که ای عازم مکار دهیست و ای بسیار میتوانند  
از لایت سمع کنند از این حفظ دیوار در این قلعه کاخه باقی نمایند که محو شده  
آن قلعه در فجر اول تو چشم خود را چه قلعه است هر روز باید این کاخ در امداد  
پر افزایش بکند چنانچه طیار دیوار را بر این کمرئی خواهد داشت تا پس میتوانند  
و به نور دیوار از این کاخه در صدر خلیج و کسری از لایت ای جوی آن بخوبی ای

کرمه ای صاحب حاکم خور افسن بیکم ۲۰ میں بعد کشمہ درود را بادل نہ  
 دیکھ از قلاع انوایت همچور است در سوم او باخ حصار شد  
 ه در حی فر لَتْ قلعه همچور کوه بجهه در میں صحراء چنگو هر و مفاسد میں بی خصم  
 رو دا سفر ایت دان پندره در طبل زن است فرا واطفت هوا زند  
 اطراف او مرغار بی خرم که رکن سپه بند خان و بخت فزار بین  
 بست بانکت هوا ایش صحیح و بیش وزلال کو زمانش طریق عین سیم و گر  
 ایش فتح ایک است به در و استوار هم رفعه بر بالارز است و میں فتح زم  
 چانکه هر جا کیک کردیں رامیکند آب پر دیار آزاده از پر دیون فتح ها کی که تیر نظر  
 بسزه داونک دا همچو جیک کذاب برسد و بی جانع بیک آب دو گری  
 ثقب ها فتح متع است و پیش محمد سجاه چان شهر دالو که آن حصار زند  
 بیش و بخت از مرصاد میعنی ازان هوا اثر دوح و سوار بجهه  
 دل است با فداء خصار ایمیش چوک پس پرین رنک هوا را صفت  
 چوں سیم جاں پر در حصار شده بیکش طراد است طرد پر هوا نهضه فریش

کلر



صلادوشکر و از جانع امور آنکه محمد و امیر خواجک نام ارجحیل را داشت  
او لایت که آبا او احمد او سلیمان آس قلعه ستر بصره معبدال و شیخو جعده و  
در دریا نهار پر حصار که شرکه کلختر از پست میزد و نعمیم میزد و چنانچه که از  
دیده ایم که کلخان را المسجد جامی اور دو قصبه از ابردز خود دارد  
بکشید و میگرد و میگم صدر مشهد القصبه بداریم یعنی آن کلخان چنان که کلند صدر  
و شنیدم در آهور زرگر فضله این که در دل هزار نعمیم کشت قصر بقصبات جنف  
اصبیم نیم خود را کلخان صید کنال به تعلیم عالم کشت جوال نکش پیار عالم را  
رشید شو ادمیر شیراز فرشید شو دو نظر پادشاه پروردی بر سلطان نورالله  
بشد الغفار اس کلخان را بگذرد اند کشید کلند سلاک و منظور نظر آش پذیر  
فضاطسطن کشت پیش از سلاطین از امام شاهزاد اور زخمی قریب که را منداشت  
بعد عار از سکم فرمود و حال آنکه شاهزاد ای اوصیح در دل قلعه بجهه که در سه چهاریزاب  
مزروق هر شر دیگر قلخان و آنکه بسیار است هفت شان از ذکر او احوال این  
ورود پیر عذاب اور و داد ریسکن هم توجه را سه مدرا خوار محیط است و خود



آب و هوا و اطافت شرب و موضع نزهه و مزارع محابی و رفاه  
 و فخر فضاد و غایب اشیج روح غایب هوات است و اهواران دیار ای  
 ارم آبرو از رو صدر خواه کنایت چنانکه پور بناهی جی خبر در آب هوای  
 تضمیم کرد و است هوای خطر ساز رواب آب رو و او را کس غفت و ای  
 که در چشم کردی ای چنان حالم و در راه سلطان شید سعید ای سعید بو اسطه  
 فرات و اصلاب که واقع بود مردم هرات مهرق شدند مولان اشرف الدین  
 عبدال تعالی فضلا ای روزگار بود و شخص شیرین شهور شریف خروم بیل  
 ولاست آور و چون هرا شرف هصد فخر و ملاقش دست داد و صفتی  
 و اطف طلاق و زلال ای انجایی مصراع بدینه ای کرد دارند شاهزاده  
 آب هوای اسخرا ای مصراع دیگر مراد اتفاق ای دامنه بتو منعنه حال الکو  
 زمین مدرس دار و بخت ای محترم و امیر حلال الدین فرج را طبی که ای شد  
 احباب عطا مام امیر نور الدین جلال الاسلام است که از ای عیش دوست حضرت  
 امیر بزرگ امیر نیخور کو رکان بوده درین سال که تحریر ای اوراق مولف را

لکویل داد



اُسْعَالِ می بود بطریق حبورید اس ولاست که سیده بود و در طلاق شجاع  
او آسوده و از رلال انها را وحشی شد عمنوده و ریاض و حیض او را دید  
واز اطراف برده و اضاف فوکله اوست غصه کشته ایں باعی طعم آوره  
بود نزد من فرستاد سپار زر و صنداید کاری بوده است سپه از جوا  
که سپه را ری بوده است من هر اس دو پست بهان فافه ری اعی خشم  
سپه را که خرم چوبهاری بوده است از رکن در شاه سواری بوده است  
و مر ابر خاطرات که در بازار قصبه آوره را و دوست دخان بود بعد از  
در حمله و بلوکات او بود و کمی از استرایت اول است بلوک زاول  
که عرصه اونه فرسخ است جو شناکه کاری خلا در من بلوک هست که بچکد ام  
کمی هستیا و ار اس کمی ندارد و بعضی هوایت چنان است که از بنداری  
آب در و می کاری می سیوان کرد چنانچه اگرچه هی بند شود آب از سر  
چاهی دیگر پر و می آید و عجی اینکه همچکه ار هوای نهر و نصلی  
با اب و آسایی دیگر نمیرسند و در سر بر فلات فرمه است معمره و خلیعه

محروس که حال بصر از اس قلاغ دیران و بصر آنهاست و چن کویند

هر عذر آب شناس که در عرفت آب زیر زمین نظر نداشت چن یقین

و صحرا نک کسر را فوج آب نبود طرد را که شگ میکویند آب  
کرده و در اس صحرا پنهان کرده بخواه او سلام اس صحرا آور

لطف از تفخیص درمه میگذرن صحراست



که هر فرد تو ای برده عالیه هر بر سر پنهان بوده از هم تحقیق کار نمایند و داده  
محمد ایک شنید اینسته هر طبقه هر دو بر سر قدران گذاشت که سبیله کند و فرمد ایک هر فرد دو  
شنبه یکشنبه و سه شنبه بیف بسیه هر شنبه ایک هر دو شنبه که در حجت میلاد فت آن  
آن نمایند و از هجره هم میگردند و فهمدار بیان کنند و مدد کنند و از خواص  
غیره که مثل ایک بر سر داده همچوین داشتو و در نامه مولانا باید این عبارت  
که هر شنبه در فریده از دوبار بر زمینه که هست و اور بر زمینه ایام و نام و در دو  
و ایک هر سه شنبه یکشنبه دارکشند و لطف رشوح که محضر ایک هر شنبه داده  
که داده ایک بر میز خانه داره پاره شند و در جند موضع از ملوکات ایک هر  
ماه است بر سرمه عجده و حسره ای دو میخان و در نصفه و نویم عجده سه میخان  
مرکشند و از مکان میخوانند و همچوین ایک هر دویست هر دویست هر شنبه  
روان ایک هر سی هزار هزار فرمید و در نوبت ایک هر دویست هر دویست هر شنبه  
و در آن ایک هر سی هزار هزار فرمید و در نوبت ایک هر دویست هر شنبه  
و هزار هزار فرمید و هزار هزار فرمید و هزار هزار فرمید و هزار هزار فرمید



چاکه میگویند که از بار و سعی هر دست است

مپهرا که کوش افغانی

خرسان اهدافت هنر فصل و شیخ و محارت او میتوانند شنید  
بنابراین اسباب و آن ناخبر شد و سینه پست مردمی است و گزت

محفوظ است در باطنی و سجد که میگویند از بارهای از اسما عذر داشته باشد  
استعمت از نوادران از اول است یعنی حکم که از کار اکتفت و هر چیزی را  
و منشوده نهاد من چشم پنهان از جده هرات و نویح پیغام داشت بنیادت آن

هزار است در باطنی و سجد بر زندگانی از راه ایام ایام ایام کوه و هجر از اندیمه سرمه و لاله و در  
پروردزه کوں خارم و غیرت عورت پرسان ارم نخواه هوا که شنید

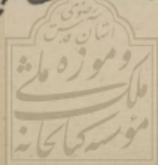
اسوات شنید روزی بیاد میده هر افسوس عیش خواه جان برداشت  
روان جوان ماند و خضر بر رافع که میل میل داشت هر چیزی عظم و درد که که هر چیزی داشد  
و من چشم پنهان هر کام که بدانم که سرمه و زنگی سود میخواهی ساری از چشم پنهان کردند  
شکفت که داده و ران کوکه و روح دارد، طبق نشانی قدرهاست همچنان



خاکره شه بیک زنده هاران کوه اکن هیات مردمان شد و از موضع  
 خرم و زرمه فریب در دارکوه داشت و سخنگش کرد که این دو ریب  
 صفت کمال خضرت و طراد شد و در قایم رسخ از این دلایل  
 در رخوان و خوار پیکده در پایان که در میان دشمن اولیه  
 علیه شد رخ خود را فلدر بیند و در آن هزار و هزار کاره ای  
 درست کنند و فضمه را در زدن و بکار فرست کنند و پس خدمت را  
 صحن محمد فرضیه را بکار کرد و کشیده ایچی ب رخ ایش فضنه که از زنگ اجر حکم خود  
 داده بن برآیی ب خود کشیده بسیج نموده و هزار و هزار کار کرد هر یک حکومه را  
 در کار خویضتم کار را زیر شهد زده و در های رح شنیده فس نهیں داشت و همچنان  
 خند محمد زده او گمتو سده رف ایام لے ایسی را کفر آن رهایت و حیان دویان  
 خند رس هزار سو از خوار خوار خددت شمار رطافی شد ای سلوک داشته  
 شر ایله ایی دس در در و چاهنر و لشکر بیانی آورند شهاب الدین بک سعد  
 و غیرای ایچی بونهای عده داشت ای هزار و هزار و هزار دلیل شد



که هر ایشان بناه گئی خواهد بود و خود ران بودن آمد صبح نین که باش  
 نام ملک خوب را امیر شد و در پسرت هر بت هر لذت خوار و طلاق  
 سعادت بود و در طلاق بیرون کارف در اندیشید بسیار بازیت ای خواجه را می خواهد  
 و من فاعله و مقابله صورت دو گویند مقصود است نه بند زیادش  
 بدکمال سیخ زدن شیر شربت که لسان اگر خبر ز داشته باشد  
 سیخ زدن بند کسریت مادر کریز آن خود ران از این بحثی  
 عذر کرد بست شده مرحمت کرد و داده و مدد و شفایه می بود  
 باز بعده دیگر هست اصولی دو اوضاع در هر چهل برگشت غصه  
 غصه و می شست و عرق مکعا و جست و بست و دوستی و چه کفت  
 که بیش نباشد برو و مخصوص شده اند از نکت باز که عرض شده  
 که پهلوهار و دوار سریب با گرسه رها طلبی نیزه بک سلطانی دو اوضاع  
 فرق کردیم در باز از زر و در و دوبار از دوبار آموزش داده  
 و نصف بی خوبی من رفع صراحت و دو داده از نکوه



الله

پر ان شو چو با و ز هم کیز است شو تنجیده را کار نهون کنم  
هه بار ما سره هم خسک کنم روز و گرگ کو تو ای قدره دل کشیخ در فرش  
فرش ای دس از در ب عار کشیب کوی هم کشیده بیچ طیه  
و احتمام کوک داف حصره از فوار فقط این چنین شما می باشت خوب  
لشکر خسکه از فروں ای خد و خانه ای خسکه ای کف بیب آور و دوده  
طیه بیان و خودیں ای ای خود برده بیش شما بیادت خد و خانه  
وز عادیان بیت ششیان بی دکار و لفافشان صلح بر پیش ریکه و ریلهشان  
حکایت شیان بیلک از دار و خیر ایمهه روس خود را کو تو بیه آور و دوده و دیگه  
او زدن کرد و چهار مرد است ای او کان و سه ای خسکه ما خسکه از فوار و دیگه  
و دیگه ای چنین ای سه ای کنیه گزدهه ای ز فسنه ایهه ما دار و زدن که محس و صد فر لطفه  
پی تائیه و دیگه جعد ای خسکه در روحش همک دو مر کهه هب و دیگه  
ای بیزین ای خسکه ای کنیه ای ز فسنه ایهه ما دار و زدن کهه هب و دیگه  
کرو خسکه رکو تو بیه روز فقطه داره در سب ای کرمهه دیگه دیگه ده



شده همچو که زان هشتو و بکه خشم آیه به عصی از درینه  
 و پنجه روز دختر و پنهانه نهایت الدین همچو که بکه و دندوران هر چهار پرده  
 آمده باشد که فرشته و فرش خیره مجاوه و متفاوته در پشت و ماه روز را  
 سفراست بعد است بلطفه سپاهن و ب سرمه رود جاده و بکاره سپاهان را  
 نشانه امداد کرد و داد و در مردم و داد و داد و داد و داد  
 ز زده ره بکاره که زر همچو شکست در ت دیدان روح نیزه همچو شکست در هم  
 صرت اسپ که ز نایر همچو شکست رو ز بکاره چشم در دید و دید و دید  
 طغیر مذکور شنبه فرموده بیست هزار در خشم دهد و بکاره که فرشته و داد و داد  
 شنبه روز می ره ب مرغه روده کرد و دیوب چهار صد مرد کار  
 و چهار هزار رک نادید و اعیش که کفتار اثر را کشته شده و چند نفر  
 و بکه ز رسپ زان کو سویه فیصل رسپ نیزه داد که داد و داد و داد  
 نصف که دندنه کمال سبزت نیزه همچو آورده و می نهاده که نیزه  
 دست داد و دو رضی از روز مردم داد و بیدهان سفراست و خلاصت داشت



ز د کام و سر اس سیاه و سیاه و سر اسخان در کاه طعن نشیع و شیش  
و نفع بیدار بکفت سر اس نیک در دنیا نهادت پشتند و در چکنده  
آب آدم که بانو و هزار ناعادار فرنج بر کهنه زبانه خرم و چشم دارند  
سلطوب ای  
پیاده در دجله هماده در دجله هماده در ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
د هزار مرد حنفی که دیگر ای  
کنیم د داغ غل  
دوه ۶۲ ای  
دنیورت پیغمبر کهان بر دندان و زهر طراف روحیت خود را لغطر را پیش نهاد تب  
دوای سخنه چونور رو مرد هرام شه قرداش شیع شکنند  
ای  
کردان  
از دور از دوره صبح ناطیزه روح در در در دیگر ای ای ای ای ای ای ای ای ای



شیخ حب دبدال و کوشکوش قل بو حاره ب در و ملاس در  
 جام هاک نوشیده و سرد هر کو دار فرام کردند و دهان هم خود رفاقت  
 در دشنه بخدمت پرسد که در همه مردم در مدار شاهد عرضه داشته  
 که هچه مرضی ده حب دهد از پدرست بدرست مژا زیده بخت نه  
 بجو و دادن کفت این هم کس ای بنت آدمیم و هزار مردم از خود کشیده  
 که در این محضر دیگر بدهت هم کشیده باطل در کام عدم نهایم اینکه در هر یک عالی  
 پردن و دستوری اینچنان از اف داده بکه توان شناس الدین روزگار رفاقت دیگر  
 ده حب از همچنان پر در دهان درست و نه ما شرط بدهش و دعوی شفیدم بر شنیده  
 لفظه اکنون شو شد علیه فرم عنو جسد و فرش قسم صبح بسیر بر عینه  
 دادوز در همچنانه در عدوی کشت ایم و نگذ منکر از شیش سپاه ضصور اد پردن  
 میدم ای درب سحرست و نکر دن ای ایم صورت بحث خرم در کسر در  
 کشت و تدقیق هم را بابت نظر منشیو هم زدن خود ره بابت آن دین  
 نزیر کم بتواند در دن و بربیش ای ای برا ای حسنه روحانیه چون ای حب



پاپر قلعه رسیده ام حصار دوز بر آور دند کرد بیرون خو شنیده که از مردم  
 و سناو نشاید آدم هر یک شما و عجایب در ادب گویندیه بکلد خوش  
 دشمن ایشان را آدم هم مهدب کرد و سر ایشان پیش از ده و هجده شب  
 آمد و پاپر دزدیدش و را باشد عذر می داد که خود را ناجی داشت و از نیزه که کف از دفعه  
 پیغمبر ایشان کشیده بود و در پر کره ایشان بسیم پسر بود و در پر  
 هشت زیسته پسر نشاید آدم هر یک دندق را جات هدید لست  
 کردند و عده بیت نخواهد در پیش ایشان دو مرد حصار را گفتند و از همان سه کاره  
 کنیه خواه او بگذارد احمد ایشان فدا کاره ایشان و خوبی ایشان کاره ایشان  
 نشاید و سمع عورت نیز خایم غافت ایشان خاچ و فرورد  
 محمد خیسته مطر و ایشان خود را تاک که زرخال بیان نموده زنی عرضه شدند  
 و در این سو شور عذر غصه دنوار سخن طور شعال و تهاب آمده فای دلاد  
 که در این نور مرند چوب رفی رشی که وند و درخت را که هر چیزی بیش  
 آور راه در را حصار می دارد غافل کوی بیش از نه ماسکه اور مجوع غمود سپاه



نهار شنیده از داشت که بیک و که در پنج هزار کوچه داده داده داده داده  
 که از نفع آن از درود و درود چه که ملند ترکت لذت داشت سهوب بر زبان طوفان  
 و غازیان صفت خفت پاک اینچه لژام اینست که پدان اینکه در این  
 شافعه سپک بر زبان ابریزی زده شویش بر زمان زده  
 و تقویت باز مرجد دست آن پردازه از دریش که خوش ب مرلند بود  
 اندیشه و در حال بفرمایی میگشتیں این شهر مراد کا فخر در زمانه این  
 ناک نویان شنیده بیفه بود و دان نیز ریش که قدره بر او خوش  
 چنگ شود آن بیک پیر رسیده خواه منصور در حربه بیک خوش  
 امر حجت شهر بدل ضيق در زده دان اش باز مرد زده ناچه زده  
 فویس جو در مردم نیاد نمی آیم هم کویی فویس جو در زده مرکایی بیک بدیشم  
 بیک اندیشه هم بیک در بیک و کر زده هم خند منور دن خواه بیک اندیشه  
 بیک رسیده این خوش باده ای دن ریش که شده در ما علیش دشنه بیک زده دو پر کمک بیک  
 ات و حبیش ای نیچاعن لکه روزه اور خلاد آمد دمه ای خدعا مرد زیانی



روزه بکار از مردی فرسته شد و معاشر اور پسر حصار  
 کو تهیه شد اور داده شد و قفت هاشمی کوچ کرد و عذر خواه کیان شد  
 هفت در بام کرد کم سرمه فریضه عجب است فرموده شد و آن را آنده بخورد بگیر و یک  
 از عجایب بین کوئی دانم از صدرت حضرت پیر حسین خداوند  
 خبر نداشت ام بعد از بیان نیز این داشته که عقول ادمام در داده ران  
 بر کار داشت از جمله اینقدر خوب نیزه روزه بخورد از خوار و بوسن میگشت  
 علطف برای بیان در زنگ و بخورد رسال و بکرزد که پیر سده ده کار کی  
 پیشنهاد فرموده بود که نزد خود داشته اند و بمناسبت از پیر این دو کمال اعلان و ملائمه  
 چنانکه بظاهر این قیچی و عصمه باطیح فتنی مانده حدوده ایشان کوئی بپس از درسته  
 خوازه کوئی که بخوار است که بر روزه از مردی شدست بر خطر و خطا از مردی  
 مخفی در چشم بدان و بزن

دو بصره در دو ایام چهلش دار و فرع دارد و یک  
 روزه ایست حضرت علام ابطحی در درباره خوده از مردی شدست که بر روزه از ایوان دو خلاف



و حصایق در عیت آن خانی سرخانه بود و دعیت چهارمین رهبرت نهاد او  
و از شمر از هیبت بکاش کرد این فرم مملکت را در درست انسان نمی بیند برکت آیینه  
حدها شفuo اقدام کنند عزاداری هر چهار رهبرت همچوپ پسرت کنمک خشی چشم  
در هر سوی پسر عزاداری داشت که در پی در پی در بود راه را کشیده دیگران را در محوار غایب ساخته  
لذت چشم بر کوش دهندهای قدرت این رهبرت خوش نموده و بایب میگردش  
در راه و بیسده و اندخت آورت پسرت در عیت مکمل در سایه در عیت قدرت  
آن چوب آیینه کرد در پی این مکمل را که همچند سرمه و مسجده مرغبو و دارالحمد و زید  
دو رخنه مرغبو که در تبار سرمه هند کشته در درز روزه عزاداری پسکه دات در راه پسرت  
رو چوب در عیت این فرم همچوپ رهبرت اور دند و رهگز کفر را در عیت  
سرمه هند به مرغبو دو چوب پسپه لق که در زیر چک و مادر مرغبو شفعت  
خوب در عیت مرغبو دو چوب و لطیف و خداوندی برکت داد  
که با طراف دلک فرم مملکت بر زمینه دهانه در کم نیز شد آن کمال شفعت  
این که مرغبو و دلهمه طراف پرسه مبدی شفعتی دو چک ایمه ایمه که از خود

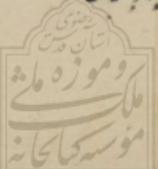


اویس و زیرت بگت علیه و اور حب که اکثر مردم هرات ادارا آنچه که هر زند  
خورد و درست نهاده که در نام فرشت اینچه سپه سر بر زند و اور حجت علیه اینکه زند  
آنچه شدند و گوشت منع نمایند گز شدند و آنه آش اسکه اور دوچیت بگو  
ترخو و در محترم اینچه شد سچی داده و در کاب فرع شخار هم خود را  
نهن دفاید و اور ارمی فوازه داده و در حوت سر زان اینچه داده تغیر و پر زدن  
دوچیت بندان اینکه در هر سکون کوشا و گرداب که کسر نفه و در هر سرمه  
در شر و مار و ده هشاده سر مردم شد اور کجا بسیار حمل و فک پک  
این دلدبت سکلم ایه و ایه دله بیت بیچیت بیه ماون بیه علیه چهرب  
که در بیان سکون شد مجهول این چیز بیرون شد نمیشه به هزار چشم  
و دلدار ای کوچک از بده شد خوش بیت سمع شد بیت کل سجدیه یا چشم  
از دنار اندبار چیز دوچیه دهی و دلدبت غوریان اینقدر ایشیت ترخو و اکثر  
موراضع در بیان دست ایچی خبط دیوار زرد خلط ای شیرزیت خاله ایچی کفر زدن اراده  
دوچی علیکم ای دلخورد ای ای ای دلخورد ای دلخورد ای دلخورد ای دلخورد ای دلخورد ای

دیگر کنیت نکند و درین دلیل روزگارست مکنن پیش است مذکور در این باب از این  
که عالم از این پروردگار سرمهده فرموده است **بیان** که درین پیشنهاد نه  
با زمین صحنه از جمیع خواه و غیره خبر چشم نداشته ای و درین کارهای خوبی از این  
آنکه از ستر فرایند کوثری داری و از این مخالفت دوست است که کارهای خوبی سرمه  
و ستر خواهد بود که این دو تأثیر را با هم بخواهند و مطلع خواهند شد  
و از پیش از این که درین کار را انجام دهند حضرت فتحه الدین در برخیزی بنت شریعت  
که درین ای خضر غافل از امور محمد کو را کان نهاد این مرقده با خوش این امر را پیش  
رد و دفعه بیست و دو غصه سپس زیده شد و این مرقده با این چادر بر سرمهده  
بیست و دو کانی سکونت دارد و نهاده است همچنان از طرف **محمد فوزی** از شیراز در  
زمیں از این مرقده که بدر شیخه و آن سرمهده سارک در مصلحت و مهارت  
که در آنکه سارشیکن که بعثت همچنان حضرت امیر علیت را در این مکان نهاده  
ست پسند نداشته باشد و پسچا این مکان برگزیده شده بود و درین مکان  
محمد را درین پیشنهاد از طرف شاهزاده ایشان **لغز** چهارده لغز از این مکان  
و دو پیشنهاد از طرف شاهزاده ایشان **لغز** چهارده لغز از این مکان



اور نور زرد شیش و خشم غدر نوی  
 هر چند نیز شش و هشت بیان پاک را عکس  
 نیز برای در بخشیدن عالم خود کرد  
 که در نیزه ای از هزاره هفتاد و دو هزاره نیزه در کوهه  
 سرمه خفیده شدین در کام خلود را که خدا نهاده  
 صدر و قدر سکرده داشتند مانند  
 تغایب ام در کام غیر نیزه و لجنی و کام همان را تغایب  
 که ام داشتند می خواستند و در کام خلود  
 سکنی خود را نهادند که بگذشتند و در کام خلود  
 همان سکنی خود را نهادند که بگذشتند و در کام خلود  
 سکنی خود را نهادند که بگذشتند و در کام خلود  
 سکنی خود را نهادند که بگذشتند و در کام خلود  
 سکنی خود را نهادند که بگذشتند و در کام خلود





خودی انداد زد و نهونت خدی برگشته باشد خیر برس نه دیگران در میان اوری  
 در آن پس بود بجهاد نفیم این وقت در حالت خبر در ذات بجهاد کارهای خالی کرده  
 انداد کنی خود درست نه خبر خیمه وقت در نهونت خرسی نه اخراج از درخت  
 نعمت و نیکی در بر سر بدب هلات رخود را غصی سر فریبیه صفت را  
 در آنچه میگذرد از این سر صحیح نهونت شنیده ایشان که انداد از ایشان  
 در آنچه میگذرد از این سر صحیح نهونت شنیده ایشان که انداد از ایشان  
 از دم از مردم سعدی مرصد ایشان را بینی ایشان را انداد خبری  
 خداوت بپروردان شده خجنه بپروردان رهونتیت ایت نعمت نزد  
 و داده ایشان با لغت و خشنده بپردازی تا بخوبی خود را بعثت و بگردانه بپردازی  
 و بگردانه برقع شخو را در پروردانه ایشان را عجیب خبری بخوبی از دم  
 خبر فراز اید بخواهد بجهاد محبی عقب بپروردانه بخواهد بجهاد محبی  
 دریشی ای بدان عجیب خبرت و بخدا ای زین روح خود را در مقدار ای ای ای ای ای  
 مرس زنده زنده کار ای  
 که بخواز ای ای



نیز کسکه هر دن با همسر نقش سبکتر که صد اس و در هزار ف داشت  
 رسیده و ملهم سبک که همان شدت به این مرغی است ام انجام کرکش  
 بخفر خندق و ملح نشکر نمود شکو ناید از این احمد عزیز درست ن داشت  
 این شدت خود را خود دید و سدها فتی ق دران شنیده پر ک شکو نمود  
 و من فت اگر داشت حضرت هر سپاه شد و فیض و دیگرها ام اینها  
 اند و حکمه هر روز احوال اند و لذت یافی ب لادنیم در ران یافته و در فرشته که  
 پیر کسکه نیز را در هنر رسم چون داشت که هم از از دنیا و هم از این رسم از از  
 فدرس اند تراه همین بجهت این برعیت رسیده و فلت نهاده اند و از  
 اینده فرموده که حضرت دا هب ائممه نیم که از زار از از دنیا  
 این برعیت لفظ که از از دنیا اینها نبا فردیه ن که از مرد و زن همیش  
 شنیده شد که حضرت ایش اند و عصیت شکو کشیده سرکار و حبیب و خسرو  
 دخواسته فکه سیده اند و از دنیا باز از دنیا و در دنیم سپاه و نیز از دنیا  
 و هم بر این حضرت شور بگذشت این دنیا همچنان الد دنیا ای ق فی این بیان م الد بن



علی پسر در در راه طالع بچشم سخنگه سخنست و این چهره و شرمان  
 مرادی است شیرک در در دم از دلگذا پنهان است در این شش هزار  
 پونده در جو دور این پنهانی رفته ایست که در فصل دیواره سرمه در روی  
 دصرمه هر عالم صدقی در از زندگان آن رفته و پاره نشاند می سل شبه کارهای  
 خود را بعدم نرسد و مضر از در دم غافل نشوند اما در پنهان قام حضرت مولانا  
 باشد و تو قبیل سمجھان خاک برگشته برای رفعت دره نای بچشم سخنگه سخن  
 و دیگر عمارات و مساجد و در دلست مکاره است که دنگ از دخواه آمد سرگار  
 تیم با خسیر را خواهد سیکند نید او نیز مرد است در گذور در علیابای  
 فندق که در این فرع و در بیان عالم از دلست آن شد آن فتوحه رست قلعه رست  
 که از زور خود را دلست بر تپه عده قلعه کا و قله فسه خورد و از این دفعه این شیوه  
 جالی خود را می بینیم بر جلس شنید و نای بیان داده از این دفعه از در دم  
 و صدر از زرد قلت عذر و دعوی است سه اندک و فکار و این قلعه رفته که در هر آن  
 خود را بچشم سخنگه که عمارت باشد و مکانی دارد و مکانی دارد و مکانی



کنچ شیر و شن نه در پر کوه ناد غصه نیم و زنگ زنگ است که بیاند پیدا  
 و بکار آورده علاوه کوه ناد پر خود رنگ فراست نشست اند از قبیل زنگ  
 کله نهشیب بر پر سرمه دنگ نفت نخنی و همچو کنه حواست از نفی  
 میزد و علنه شکنگاه بوده حتی که بکسر ریسمده دنگ دنگ دنگ  
 کش شیر و در بیک داده خوب است عفر کرد و در کنه در در غصه نمنه  
 و هم کرد و لگنه در در نهانه نهانه نهانه نهانه نهانه نهانه  
 اور اور دیده شودند که در بکاهی دنگ دنگ دنگ دنگ دنگ دنگ  
 از بکسر نیزه زده پاسبان که بکار داشتند خام طبع بچشم خود را خود کرد  
 بود و انت بکت در آن لبند و در پر کوه شکنگاه داده داده داده داده  
 ایغدرب داده  
 دغیر از خود سرکشی در غصه نامه بود که جای اور بالدر سرخ آمده بکت  
 سپرده دنگ  
 سال بکسر ره مادر او نموده هر زنگ قلوعی را تو زنده فرت بکت اول



سد کشته و سد طین خله شیخ را در همان زمان محفوظ نمی‌بود و همچنانه همچنانه  
بر قطب و مراقبت آن توجه برداشتند و دارند و درین یک لام آنها بونه  
گو تو اما آن سلسله شیخ پیباخ خفرمی در شیخه خاک زم باز مردم سیاه که از  
منک خوارش برده و فریاد کردند چون خوب خواه باشند ای ای  
داده و کلکس در خواجه اور را بر راه خانه خیمه هاں دیدند و وقت غروب که در راه  
همچو جانشیز زدن که بعده از آن امداد برده چون آن رفع شدند که در چشم  
سر خود را که در پیله ای او در نمودن بر سر داد و بزر از بدین معجزه عجیب پیدا  
کردند و غذای این رعایت صفا کردند و خود را در خوارش غیرت فرزند جنت آشنا  
آیی خوشنود نیز همین هشتی در هموای لطف تواند نیم دود برخست طریق  
شکر قلی فردخت را خفتو و سرمه ریح بود کس سرمه ای خوده را که  
مرده ای این ایچمه را بخواهد و بیدرستاد ای ای ای ای ای ای ای ای  
در دروس فرزندش خود را سخونه روفسن نهادند نہ نهاد  
سدی برنی سپرانداب طالبیش همه و پی روی

مُشتری و سطح خواه کشش بر لذ اندیع بین بزنهه شپهر  
 صفا بجهت اور زمین شفاه آن روز ببرده طافت بین نای  
 را بس عرصه این در فرهنگ نویان گفتش غریب نیز بزوند  
 در پر سلاطین هرات در راه بگفت در دادم پس بدان ساخت و سمع گشت  
 و هاش میریدند و آنها را باست غنیمت خانه ازدواج آنها را جن آنکه  
 بچر اسد ص بعد موافقت چه در سر زبانه در فرع از دریع لطف در لفظ به  
 این چیز نخست کاهه علک در زمکحه مدرک ملکت که در پیش اوصاف اتفاق  
 در اتفاق وارد و نام نهیان در گرمه از زدن مراد رفته با خود آنها  
 او بزمیمه که در اول زریب اکلهه و اعم تدریس احوال و ریوت سکان آن و هاشمه  
 در زمکحه و پر کرد طافت آن بر این ب از در فرع مشتری شپهر ب سیدنا  
 هزار شیش است که در فصل سیاه بند زدن مرثیه که عرصه کلشن روشن کرده  
 در مقدار آن خبره مزلا بد و ویبهه فخر رساند ایکب آنها که از زنده ره  
 اطلاف آن خبره مزلا بد برای عیوب نیز ایکب زریب



الوان ندد هاشیر بیک بر سایه در آن در ریاح رضوان از هفت  
 طریقت از ما رشی خیز دزد و میگرد کره طریق شنید ز صبا شاهزاده  
 در منزه نده بزر غمیت را کرده عالمان رفته بصحرای دل برخه را  
 پنهان فر نموده میگشکی کرده سرکه بر بده ز میبرد و اینها قسری  
 باز ایوده بجن پاچمیه مادرگش کوئی بزم شنی بردازیم عصمه اندک گلشیم  
 هر آن محظا ایست و محنت کوت دلخس و عذر شفافیت در شاعر  
 که همان محظا آن ایوده هر بده شنید شعده بیت مدین محبت مکب بسطه  
 برخه هاشمیه بیت در فرد نهادی کعبه و حمل از رو خه  
 کوچ پرس ای خبر خوب نهاد که مادرگش بدر میگشند ز بده دیگر  
 نزد هشت ز دیگر بیات کنیت و فقهه پنهان آن بدار خوب در داد  
 در سکون و دیگر بار خوب در غریب و مکونه بیت خوب در خزانی خبره در  
 سخنه است کنیت غریب خواجه هر عجیب است که غیر نام در دنیو در دنیم از هشت  
 دنیوی خیزیت ایکا میزد



الـ سـمـمـ هـرـتـ دـوـرـ زـارـدـ بـنـ وـلـاتـ بـنـ کـهـ مـذـكـرـ شـهـ قـبـیـمـ هـرـتـ  
 دـرـ دـوـبـ هـرـ اـسـتـ شـنـدـ بـرـ جـهـاـنـ بـرـ دـیـبـ فـنـهـ الـ سـمـمـ بـنـ دـوـبـ  
 خـمـبـهـ بـنـهـ خـوـهـ وـشـبـهـ خـانـ دـرـ دـوـشـبـ بـنـ دـاـمـوـرـ دـوـبـ دـخـامـ آـنـ بـنـ  
 دـرـ بـدـ وـجـهـ بـنـ دـوـبـ بـنـ فـنـهـ الـ سـمـمـ بـنـ کـهـ اـرـقـمـ اـنـدـاـمـ اـنـدـیـشـ بـنـ  
 اـنـاـمـ دـمـوـرـ دـشـبـ عـطـمـ دـکـ کـهـ دـوـبـ اـرـمـ دـمـاـنـ حـفـیـتـ بـنـ شـهـ دـوـرـهـ  
 دـهـتـ دـلـقـدـ دـرـ دـوـمـ بـرـ کـهـ دـرـ سـمـمـ بـنـ بـرـ کـهـ دـوـبـ هـلـمـ دـلـقـدـ بـنـ  
 دـوـبـ بـنـ بـنـ دـکـ کـهـ کـهـ دـرـ دـوـنـ بـنـ بـنـ بـرـ کـهـ دـرـ دـوـبـ دـارـسـهـ بـنـ بـنـ شـهـ  
 دـوـرـ اـشـبـ اـیـ دـوـبـ دـوـکـ دـکـ دـعـدـ دـلـهـ عـلـمـ دـلـعـلـ عـلـمـ دـلـعـلـ عـلـمـ  
 دـرـ دـوـمـ دـلـعـلـ اـیـ دـلـعـلـ کـهـ مـشـهـ دـرـ دـوـبـ بـنـ بـنـ مـقـمـ بـنـ دـاـنـ دـلـعـلـ  
 قـدـرـ بـنـ کـهـ دـرـ دـلـعـلـ کـهـ عـجـمـ دـرـ قـدـرـ کـهـ کـهـ عـلـمـ دـوـرـهـ کـهـ بـنـ هـرـاـ  
 دـرـ جـاـبـ آـنـ بـنـ بـنـ بـرـ دـرـ بـنـ  
 دـمـعـتـ دـاـنـ دـلـعـلـ کـهـ دـهـتـ دـوـدـ فـحـشـ دـرـ کـهـ دـاـنـ سـاحـتـ دـوـعـهـ دـرـ  
 غـارـ مـجـتـمـعـ دـرـ سـاحـتـ دـوـدـ مـنـیـهـ دـمـاـرـهـ خـلـادـ بـرـ فـقـهـ دـرـ فـیـنـ دـوـ کـهـ



که از مردم است میرزا که ای خلیل نور پنجه مسازل آن بقیه سه مانع دیده ام در صح  
محاجه است این دلله خلیل خصم ام زیغایت شتره دشمن خود و ملکی  
پنده ششم دست داشت عذر نیست در توپر در کرد فدا شنی خوار ای افلاطون  
بر سر شنبه ها فاک جهانگیر آن شور بر قدمها رئیسه ای خضر علیکسر آن  
لهمه ای کوچه کوچه رخوار ای شور عذر بجوان حات که زیارت و د  
پیمانی قدمه نهاده کوچه قاف خسنه خاچه در پر مجده برگردان آن که  
کوچه کوچه عربه است زد خات معاشر صیصی هم خبر ای دو شاه و دعا کما  
که طلاقه مشکل غزاله حبیب ای خیرت طلب ای رشت ای شاه که کرد فدا  
نیشت این شاه که جنده ای هزار در حب میباشد در در مردم باقیه یا طارم  
چهارم زیست شاه که رنگ و زور رفیع کرد ای اندیش مردم ای دو شاه بطریک  
فاک با قوه خلیل خیمه حسوان روز بخود و دره کردند ای همار ای رودان  
نمک ای سر در در خیمه ای سر ای سر و سیر ای زر ای زر ای زر ای زر ای زر  
وزران که ای زر ای خضر و سدان که شاهید و ای خلیل ماکره و زر ای ای هیچ بیرون دلیل دارد



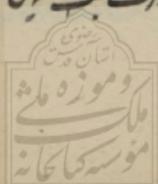
عالم و فند طریف دلم خردم بودن کاش فر نه بوب زام امشیر  
 اش بردا آن بین غم غم خشم داشته دندز طراف و گاف برداشت  
 ضغفرانی توهمه میانی سمعه داشت اند پصر لذت اور دخنور را که ب د مردم آن  
 دایار در هنر آنست که در زدنها و خفه باز کنید مردک خواهیان مدوش چیز در داد  
 سکونه های پدرانه میزدند مردک در دنی دیانت است که در سیح دنیا هر داشت  
 خواهی حق شد خواهی هبونصرهای پسرانه عزما و کنست ملکه ایان مردک  
 اوصاف بجود رهافت و آیات خالد رهافت آن تلقیح دو در در کوار  
 ملکه زبان پیش خواه بعوزان کنفر فوت اثر راهنمایی داشت که این همه همه  
 خواه بیطف مملک طرس طبله شراه در کنیت بیرونی دلک که  
 از تھانیف ادب آورد و نسبت که خسرو خسرو خدافت علیه ایان این  
 عبه بدل که علیه از تریخ ضمیمه نیز است بود مرثیه افت دندز لطف اینست  
 دندز سیاه که نیت آن دلک و خسرو طبلیو اور اسخوار دندز دلک و دلک که  
 دندز دلک دلک و دلک علیک دندز ایان ایان دلک دلک ایان که مردکه دلک

دلک

ازت جو فکر که بخت پسر مدهم بخت بلند  
 در اس همین از قسم افراد زنست هم از اینها و اینه پرس  
 زنست که از زیبایی کفت هنر خوب که میگردان  
 احاج نشسته با این سمع و با هر لطف اتفاقه مدار و کفت این که کوچک  
 بعد مرد کفت زن با او هر رشت و زنده فور رود را برای خود را زنده و خود را کن  
 در نشسته پدر ایشان کفت این کفت دلیل کفت آن چه خبر بر عالم  
 در نی فخر خود را در بیک در آفته بزمیده مبارک اید  
 او خسی راه فتح نمای سعادت خیله کشت و ده که رود را کی میله  
 زمانه که شر نهاده که نادار شیر پیغما به و پدر را و زنده ای از پسر بیکله  
 وزیر بعد و وزیر را ده و بیک ریچ و فرشت ای که بونی دوت  
 مکوئیم شهر شه شه پرور ای در دریان نیخام میت و ده و پیش را که بجه  
 دریست و آذاب میگزد و قواعد منورت بیکارت میگذرد که قدر ای  
 شه ای میگرانه و پرور ای همه بیکارت میگزد و میگذرد اینه ای اند اکنون



در جهان رفت که جون آنف بن بخی و زریت سیدان رفت چون  
 سیدان این هنر را شنیده میان چند شرف شد که در در این طبقه شفیع  
 زریت نشانی از زنگ و زنگ داشت که شد پس از کشیده شد از زنگ  
 شرف همین رسمیت را داشت و پس از پیشنهاد لکنت سیدان و سیدان رفت از این پس  
 شد و شده شفیع و پیشنهاد نایاب شد این نام را پیشنهاد کرد و خود را شفیع  
 خواند و کار صدم از کسب زریت حبیت را کرد و در این راه شنید خسته شد  
 و در درگاه کار دام و خلیل خلیل کار دام را کرد و این بسیاری انجوی در میان کارهای خلق شد و زاده  
 بسیاری از زنگ و زنگ بر پیشنهاد برداشتم این بخشی از کوه و زنگها پیشنهاد از اورده  
 نایاب شد پس ناس اصلی و جویان و کار و در کاری خبر نداشتند  
 این کارهای خلقی را درست نمودند اور این حیثیت رسیده ای از همه اینها  
 به شدیده بسیار پیشنهاد نمودند این بحیره را که در زدن اور زدن کارهای خلق  
 اور ده پیش سیدان را نمودند در زدن کشیده شد و بخی و زریت  
 در فرشته چون رفت میخته سیدان پیشنهاد نموده شد اور در این رسمیت



و پیشتر گفت این شریعه خوب است اور از این آن در داده و چکس بر حمده کسب نیست  
آنرا زیبی میگذرد و فراید بین کند و رعایت بگیرد و این فرض شرایط نداشت  
جبن و بیرون سیلان بیت طبیعت گفت که این بحث را میگفتند که از این  
اعقبیه در حق طلاق است که صادر از این مکار که حضرت مولانا خواجه  
فرج حنفی نفت اندیمه کفت حمورکه در چند مردم اخوار در ازام و مکار حرم  
جهنم برگرداند از میخوازیده و چون شرک میشست اندیمه بحوالی راهنم  
بیت پدر علی سیلان نفت از این مردم روزگار اخوار و از این مردم صادر از این مردم  
سرزده که با هم شرک نمودند و این کفت باشد که مش فیض از این زده  
شکف آن در داده کفت و سعدی شاعر که مش در در داده و این شاعر این شاعر  
که نه چه خواهد کفت جفت پیش از پدر داشت و پسریه که هم  
بردیک ملک خیر و حمورز هر دو ششی کفت بآنکه این شیخ دارم دیدز  
اگر شرح این بیت دیدم این هم شد که داده که هم مردم دیدز و در داده که هم  
بر خود از این شیخ داده از این شیخ دیدز و دیگر شاعر این شاعر این شاعر

دستبرده است مان و حکم مراد را کهست  
و شکر بر سر نیزه در در خل سایه  
نخوازند بیدم که از از مرغ خوبه طبیعه باشند که از از مرغ خوبه که از از مرغ خوبه اند  
که پردن طفتدم شاهه اسرائیل بدر دادم و در هر چهار یاری داشتم زار محظی داشت  
عازم روم اول طلاق که در عجب نزین چون همکن گشت آن  
مشتری را کشت و صدر عال میرسان مارکه اور از خوبی دارد و مسما  
دشمن پردازش بر عیا گشت آنها رفاقت با پیشنهاد کوچه عذر را و تغول داشت و فرزند  
که نزد کاه معرفت نمود و از در خوبی خود و ملکیت خانم مادر کاه اند نه که پردن چون  
پرسطه ای ام در فرشت پیش رفت و از داشتند و هر کس  
کوچه را طا از در خوبی خود پیش رفت و از داشتند و هر کس  
از داشتند همچنان که شیر از داشت داشت داشت داشت داشت داشت  
میل شراب کرد و میل شراب از داشت اند نه و هر کس از داشت داشت داشت داشت داشت  
در شیره همچنان که شیر از داشت داشت داشت داشت داشت داشت داشت داشت



زد بی کرده رفت جنگ اسماں پرسه که درین ایمه درم ملک زده است  
که از نهر درم کفت هر چهاره بیت هشت جمیع ایمه غنیمت  
از خواسته ملک هم بیت خوب است دو هر که در حجت عبد احمد درم ایمه  
ملک هم خراب و غایب بعلم خوب است در باندر سنت نیزه و خیر آن  
که از در طور باشند پاکیزه این هم در حسرا آن نیزه و خیر آن ملک هم  
زدن کسرید و شیوه رشید چون تو و پسر در این راه ای ای در عذر که در یوت آنده هم  
خیر آن خیر است ای خیر آن خوبی هستی بر چون زدن ایمه مران غیر شده که نیزه  
باشند کسر و کسر بیور عالی فرد برق کشیده خسروی تقدیم باز از زدن ملک  
سکن پرسه نه باز رسار رسار شیوه ای کفا و ملک ای ای ای ای ای ای  
کسر کسر است بر از زدن ایمه سعد کو کسر کیم بخود ای ای ای ای ای  
حده هم کشیده و هم صدیع ای  
جنگ ای  
این راه بجهود ما مادر نیزه فیض ای ای ای ای ای ای ای ای ای



عجیب باز ز دهار بود فرم و سبب در هر گز دلشیر در آنست و  
 جیسین طردیف لفم دلخواه اند و رید ای که هر چو طبع عالم چهار بود خوش  
 در بدخت و خفه در راهت و مکروه رفت در سر در شکاف بیکی  
 پیغمبر عدو حسنه ایم اوصاف بخواه که نزد من قب در نزد هر دلخواه و خفه  
 شیخ سی و ربط خنها بیشان مشمول شدم کتاب طبل سرخاهم و دینه  
 فضیلت و مرتب قدر ای که بعد از ایشان دلخواه سترنگ ای خهاده نکفه دیگر  
 در دنده آنکه نزد هر دلخواه شیر عذایت های برگزینیت و نزد روح  
 و مکروه دست نفرزده ای که ای سرخ بدبسب و دلخواه آن در دنده ای  
 شیخ نزد هر دلخواه جلد سرخ زده و قاق و ره میگویند و دلخواه نزد خو  
 که مکن اول دلخواه خفه دلخواه سرخ رحم سعیده سلال الدین همینه های  
 حضرت ای برادر کامی بدهیت و حضرت ای برادر عربیت و حضرت ای امام  
 داد و فتن که ایم ای دلخواه دلخواه ای ای بخواه حضرت ای برادر کامی  
 کره و دوز و رکه در دلخواه دلخواه دلخواه دلخواه دلخواه دلخواه دلخواه



بلان

سیست بیث رسید سر افزوده اگر و میت فسیه موده که بعد از دنیا در  
درخت اقدام مستید فن کنند و اکثر آن دلالت نیف همین شرطین  
لکه و نیزه است در عین هر ایت بر پنج کیمیه لایت رسیده شل  
سان چهارکه زیسته و فیضه از خیران در عذاب در عذاب رسیده  
نهنست در عزم هر ایت ملائمه در شیخیت بر تر رخجام و شور و عکوه و چبه  
و خیران در عزم ایمانی یقین فرخوند و فیضه در عالمه کاشتند و همینه ملائمه  
لکه در کلوه ایت دیگر از شیر امید دویب ای مردم های ایل ای ای خواجه  
پاوت دا ایشانه سدهن سخنست ای سخنست بیو که آن هر یادیم به عیار داشته که  
سدان مذکور سخنست در عالم در پیشتر در عذاب در آن ای خدام خلایت  
هر دهک عالم است راهی ای عیار سخنسته ای ای خلایت در عزم  
مردم بیده است که باشد و مردم سوزن سخنست ای ای خدام که میتواند که فره  
الله است در قصیده ای ای خدام ملک دل بر جوانی و ایت ای ای ای عیا  
بنده شهر که سخن زنده هم سخنست در آن ملکه عیم هست سخنست



مریوان و مقصود است تجده غایت را که رهبری ب اینجا نمیرند و  
 و نزدیع و مفهوم است سبب را در دو رسیده غیر رهبری ب هب خواهد بود اینها  
 فشیده از جای مکنن شده و غیره بخات ششم مرا گفته اند این چنانکه  
 و قدری ب اسباب را در راه خبرنگاری داشت و خبریان که خواه را در راه  
 نداشت اند انجا بود و نام او حسنه از غیر رهبری است در زمانه رسیده  
 شمع خبرنگاری از آنها را عورت نخواهد گفت که نزد مردم اینها هر چهار  
 چوند از اینها که اینها شما را می خواهیم زدنی داشت و درست  
 شنیده اند شنیده اند و نام را عده از اینها پنهان چوی عذر ایشان و مقدور است  
 از اینها مردمی آمدند نزد مردم اند و میگفتند زدنی علیکم خوب چنین شدند خالد  
 بن سعید میری دیده که اند و در راه اند و در راه اند و شنید که اند و میگفتند  
 و شنید و میگفتند اینها مردم اند و میگفتند که از کدام نژاد هستند که از کدام نژاد  
 محمد بن علی دیده که اینها مردم اند و میگفتند که از کدام نژاد هستند و بیوی  
 اینها سیمین و میگفتند اینها مردم اند و میگفتند که از کدام نژاد هستند و بیوی

لعله



که از این هنرهاست ایوسم از این رسمیه که حجت داشت  
شتر که حکمت این مکانیه از اندود نزد مردم شناخته شد که این امر خود را آشنا نماید  
که در این مکان در حیثیت کندر دو ما در حیثیت نور از علم و تقدیر این شاهزاده ۱۵ سال  
دوشیزه شتر را پنهان نهاد که در در در کار برتر شده بگذرد و زرخیز شد ایوسم  
نچند منزه بشیم بر بسیاره صنم محضر کنید تو علیک از این  
جهت خوش نوام سپر جویی صداقت نیز خود را ایوسم بخواهد این سقح در این حرف  
ایوسم را خبرت خواست و طلاق کنید که کفرت و جوانی کنید از این مکان  
آمد سقح و نهاده خواه حداقت برای او را نمکوئی صدود و قرار گرفت ایوسمه  
ت شمشیره خانه خندی ایوسه اور سعیت کردند رشد چشم دو عصمه ایوسه که از این  
شیوه قریب عوارف کردند و خود را کنست و درست ایوسم این شیوه بخواهد  
بروز رخای درین سعادت و خوشبختی اند و در لایم که شمسه سخن در این مکان ایوسه  
نمایند و بعد از آن که فرشته ایوسم این شیوه ایوسه ایوسه ایوسه  
حکم ایوسه ایوسه

سدهاں جبل اسکا تمیم س هجر خوارزم شه حاوی تو لفاف مرد کسیده  
 کو نبند شتر در حربی آب بخندق و در کرد شہر کشش داشت پیش  
 در حرب در حرب داشت اما در سپاه در وحدت عینی رسیع رفت مبنی  
 فسیل آنچه برخوبید را بدین سه مرد ما در هزار لاف شاندید و هزار جنگی شد را  
 احاطه کردند و از هر سر رخاک خندق مرد یعنی ششمین هجده کله در راه پیاده بپی  
 حصار در فرض شده و بآسانی مرد از در دلاره هر روی آمد چنگ در پیشنهاد داد  
 بکعبه در ب پا کلیز ایسپا به لکه ریغه شدند و تراویحی آتش در صدای  
 و نیز بسته شدند بدین سبک تمام از بی ایسپا هر روی رانده بکعبه شمردن  
 شده و چکب در پیش پیش از از مرد خود که در بر مردیانی همکار و مدد کننده بردا  
 رشد از در دند جوی رق در حرب داشته باشند هر هر شتر در خود  
 از کرد قسم زمین شده که بود در در بر قدر هر هر شتر از خود کرد و تیر زخوار خود خود  
 آورد و کاد شد همسه شنید هر گوه و نسبت داد و زیر پیش نمود ایان ایچک و مدها  
 و کرد شتر و قابل بخواهند و میخواهند شتر قصه دهم جان ایضاً خود را که ایکا بر و ایمه مرد خود با و هر چند

خواست پس نیخان نیز و انسار عفو و خافن نهاد بکشی داشت  
و امام را به ترتیب خاص و هم راه را در کنیت خواهد هم کشیده بود نیز ن  
خواهد شد روز دیگر مگر همچشم عالم کاره خود را که پسند عفو و داده شیر دادند نیز ن  
بود بدر کاره سبیله امر را وارد راه را در کنیت علیعه که میخواسته میخواهد بازد  
و شاید بجهاده و احتمال مادر را در کنیت داده بود اما برای این دادن شاهزاده نمود  
که شاهزاده ای را از شاهزاده بردن شکنند علیهم شرکردند اتفاق و عدوی فیض  
امرا ای و غذای خدا ای خدای ای سرپریز ای و در و داد که کنیت خوار کر نیز  
و خواست ای ای خدا ای  
کنیت خوب مده ای ای خدا ای  
و خدا ای  
خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای خدا ای



نهادند نامه را چند اور زند و در ناسیخ ختن آورد و که همین رنگ کارکنند  
 و ده نفر مسیمه بیو و مت نج روز بایت خسدنی مغول شود و دلی  
 نجف ن عرب بیان بایت فرد غور چون دیگر و فر خوار بازد  
 که که بود و حکمت نامه اکبرس را که پاپ مقید است تند و هزار مرد  
 و یک که در سور نخواهد چه مخفی نماید که قدر بردن آمد و هم راهش کرد و  
 در ناسیخ سه جن طور است اسریرو و تر شماره کشخان کرد و هزار هزار  
 سیصد که ریای مردم مجده بخوبی فرمد آورده همراهی کرد و بخود  
 اسکنسته خلا و لقمه سر این پیشنهاد باید و بجزمه پادشاهی  
 این خسنه نهایت و بحال آنست و شدی این قلات و کو در این بده  
 در نیشده که باید او در حقیقت این کذب خیشندر مدارد و دیدم و رائی  
 هناب پیشود و دیگر میس هرات و در خرسندیت خواهش محو شد و در همان  
 و نقی روز از هشت و دیگر مخفی میشد و بعد این شنبه روز دیگر که تو شاهزاده در نیش  
 اور بایت در اراده شکنه که در خرسندیت زیگل خوار زیگل در شیخ ایونه خرسن در کرمه ای

نفس خرس است و حضرت شیخ ابو سید ابو الحیره رضی الله عنه زیر دهنه  
که کرس کرد و قدر شیخ ابو یونس حسن راه فیض نسبت عراف کنند و هم  
نوبت این بیان است که چنان شد و مدد شد و مدد شد و مدد شد و مدد شد  
کرم کنیه کار کرد و قدر دید  
کعبه را طراویح کرد و پس از این دید و دید و دید و دید و دید و دید  
وزیری و فرمانی  
این بیان ای ابا حمید و محدث و محدث و محدث و محدث و محدث و محدث  
و محدث و محدث و محدث و محدث و محدث و محدث و محدث و محدث و محدث  
که فیض نوبات آورد و فیض نوبات آورد و فیض نوبات آورد و فیض نوبات آورد  
و با خود رفته و میگردید و میگردید و میگردید و میگردید و میگردید  
اربع هم بیفعع عالم که کعبه حدیث طرافی ایام قده سر برآمد و نبات چهار  
آنوار ایضاً نسبت ربانی و مطلع آیات کریمات محمد را و مطلع آیات محمد را  
و مسیح را و ایالت محمد را آنده شمعه نتوی میگردید و مطلع آیات حضرت ایوب



و سلطان آغا فوره صرمیش و نور صدقیه رفیقیه زنده در کاخ ملکیت  
و امانت صفویه عصر گرایت و هب ایت لندق آغا ناکمال الدین اسماعیل  
از خط استوار از اتفاق نتوادرس و سلطان بازد در کاخ شاهزاد

کو زد اما فرست بروح پنهان کرد و رسی بات هند و حی خنبد  
در کاخ بات دست زمانه قاهر و روز علوی فرست روح سازه نادل  
خنده چهار چفت خواصه سر رهاب مدلول برده سند فیضیه نیزه ریزه کل  
قدوه رصفیا و قبله احمدی بسفر امام احمد و الحسن باب رحمن شیخ هجری از ائمه  
عده احمد و سنت هنگام که طول ایف اولد و ردم روزی فخر عده علم نادر را داشت  
و منیزه زیدی کعبه عقر و نادل و دندل در در و خدیجه کنده احمد رسی از بزرگ سری  
و محییت و هجت و نور و حلق و خی و دری و علی و راحم و امام که در دری پا کاره  
کوییه شهادت در راه عالم ایچ لشی غمده هم و زری شیرخاد و تجلیت و دوکمی و محمد ابراهی  
زیری و سیدی و دیگر دوست که در دری بقیعیه دیده ملائکه لیلیه بروز و روزه  
و تخفیت خود را سچ لیلمیت و طیلی بیخی و لیلی در دری شهادت کروتیه شیخ از دوست

لکران



که از پیش سخن نداشت و در حد ثبت نبایر بیان الله عز و جل دستم آمد است  
 که هر سر از پیش از ارادت نقدم سر در دادت طراف فردای رساند عجیب ترین  
 دریا بدانه تو اب اتفاق بعده و در دو بار مجازاً مسند است سر برای شریعت است که دست  
 ای این  
 نهایی در این پیش از ارادت دستم آمده از این طرف فردای رساند چنان این این این  
 که در زمانی خفت هر روز از طراف فوج را ب عذر دادند خروج می کردند، هر روز  
 هفته در راه هم پیش از این  
 کیست به این  
 حضرت تمام راه هر روز دیگر به حکومت داشت و از طرف این این این این این  
 و خدافت اونها داده و یک ایام بعده در این این این این این این این این این  
 که خواره موخی سیفی شاهزاده عذرخواه شد و عذر دادند لئن شاهزاده هر روز  
 پیش از این  
 رخت و کار را این این



شیرکز فه با عجم مارس ای ایسم هم هم درست کردند و نام هادر زد از خطا  
اد خشنده و نیز ادام و نیز مارس سب لغه مرخود و مدار آن به جای نیز است  
نمکم اگر رئیس محبت دلارادت هارون اور در دلت ملات محبت (۱۴)  
محبت ده هجده بحیر طه هشیر هم کوچک شیر و در فرم معلو و عیش محبت  
مرجو غیر مدل دلدار رفاقت از شرست عاقبت اندور روز خفت ادام مدار دل  
در بک خرف طام مرخوده خفت لام مرغیر شه و ایان مرفن مدار الدا  
فر ایمه در رضای سنه شدت راهی از هفت شفت بدر

خنده همیش و زنگوت از بحث است نه کوشش سبک زیب همچوی صد راهنمای  
مرک آتش فرو ره در دل هشتاد و هشت دو در در ار عصی همچوی در قبه کوه  
خبر از دنی در ترسیده بعد غرقی گشت آیین حیات و خدیه سی سخن و پنج  
حال بود و آئی فریب که مقدر است لام بوسان با دنام دلت از زنگونه تهد  
طوس که خالد بر لام است فرمود این حکومت شنیده بخوبی شد بیشه و نامی  
ابا و اسما و حاشیت در زندگانی خود ایجاد نماید این حکومت دلکش را از دل بگشت

د ای ب نیز دست کرد و فتنه را کشید و در جوانان آن روضه رفتوانی پی خطا  
و مقدمه در اقدب خود از نگفته است عمار است اینچه در حیرت خانی گنج به یکی را بده  
برآورد است رکن شعیی توپغره برگرداند و دیده علاق خواجه فخر الدین خوش گفت  
اسند و دبارک نیز خفیه برداشتند

که همچنانکه در این میزبانی مقدمه دخول عمار است بی شرح تهدید  
در عالم و زر اور کار بزرگ در این اینست که کوئی خواسته داشت دیگر از این  
سرچشم نزدیک نهاده و هش روایت داده بجهة مسئول است که شیخ مددده حسنه صنعت علیه  
لعله اند که می بینیم در درون میزبانی مقدمه دخیله مقدمه دخیله دیگر قاتم نیز  
می بینیم که خواسته که رفاقت فراست و دیگر است مردم آنچه خبر نداشتند  
که همچنانکه در این میزبانی مقدمه دخیله دیگر قاتم نیز می بینیم که در این  
سرچشم شیخ را کم اینچه دیده بیشتر پرسیده و این شیخ دکم نیز را در درون لفظ  
که ریاست ایشان را عرض کرد از دلایل دست مذکوره که مرسوم است  
لیزی برآمد از نوادران که چند را که در این میزبانی مقدمه دخیله دیگر قاتم نیز می بینیم که



و نیمه اور دو ششم چهار رفته فریزه ملک و همچو خرم که اینج سود میر کند  
کوک در گوا کشیده کشیده خوش بار اور اخیر بروانه اور امروزه هم  
تو مدل شو بحال زر کسکا در زمانه ای او مردم استه لدی عصر اسلام دیار  
ایشت کشیده بزم هر کو احمد نهیت با فراست بالشیر چشیده  
هدوست عقبه و سیر نامنیسته متهم لبک اند و فراود طوابیف کنیت  
رعن در هر کجا و دنیه اند تکنیت و فنا و امر و زیع عین بچ ستره عجله هم  
عیشه شد و نادیسته اند ارجمند مذکور که مدل فشر دلک دیگر میان مطفی  
اشهدا را قاتمه اند زنده اند بجهت شده اند و گفت اند در باش و مرح جان کی هم  
عیاش اندیش و از سیاره اند خراف است در در قوی چلک  
نوزان رندیست کویم الا صدق اند در فخر که حکم ای زنده چیون  
عیشه نموده متوجه رشدیده در باز زدن ایکا مزده با خدله پارزو فیض  
علیکه فیض رشیده ایک مزده و حشیده شیر اند بوزن مکنیزه شد و دفعه  
و در حکم از همچشم زنده که همچشم فیض بیش هم از مزده دارد



و زندگی پرماند امیر محمر و امیر عسکر امیر سلطان  
و از نزد هفت دنیا نسبت امیر خوشیده مردمانک و دنیا پاک نزد علی‌خان  
بود شب در خواب دید که تسب زدن به آنک مرد خود را باده در کارخانه  
او رفت و بچشم پارشیده از زاده ای برآمده سپاهی داشت و در شیخ دادر را می‌نمود  
فراز شروده که حالت نایابی داشت نو فرد را در خود نمی‌دید و هر چهاره چوب بست  
سالی در فرشته تو جاند و آثار ای سخن هر چهار روز پیش از خبر شرط چهارشنبه نایابه از زاده  
حکمرانی را بخواهی امیر سلطان را فرست بخورد و سه ولده امیر زاده بخواهی کی چیزی  
نه دارد و سبب روز از دادن بخوبی نیزه است چهارشنبه ای شیخ شیعیان  
و شیخانه ای شیخانه  
محمد صفر کشت و با هارت از زاده طلب و علیم و نیزه و شمشیر و خیمه  
هائین خانان بود ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه  
سنه سیاهه ای شیخانه  
خانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه ای شیخانه



در نسیف خود فرمی غفت راه های از اینها نماین داشت  
 هات تا بار فو و دایت سپه بی بی او نقوص نموده در کوه دردی نش  
 کار را نمی کرد بگم شکاره چند منافع بر این ارض در فرشته  
 دشت سکه ماه استاد دشت بجه رود مجت آمد و حقد حسنه نتویان  
 در نخود ای کھد دود دند و مرغ عدو کھد ما در دشت عذر فر قده سند ملت خوز  
 و سنجاقه در کشت کدام سرمه زد راه آله داد که شد با جواه  
 ریخ برگشته و در این هم مدر ابر سازه را لایم خود پر پر سرمه که بجا آتا نهاد  
 شجاع نا مدار و سیم پور علی یقعد را بعد و در و سیم دادر علی یقعد کشتر نظر داشت  
 و در پی پیچ در پیچ که چون بیو که در زیر پارک بی طف در باز رشید زنگنه  
 و حقد نشست بیو پیشتر خیزد در راه آذ شه عکر بر هر نهاد نهاد تاره که راه خویون  
 برسی پر پیه که در عالی است گفت دلکه و خوف رفته و فدا آمد و سیم پیام  
 پیزیفت و بود که نهاد بی خفت نار کنکه داد و پیه در لکه نهاد پیام در نهاد  
 سپه از رمل ای خود می شد و بجه همراه ای خیری در کشت سلطان اکنکشیان رود را پر کرد

درسته نفع عشرت دسته هم حکمت کنود در در در در رای و بار بحره و سنته  
بوزند بیبرد من دلک حذف ای دلنه مساقه کر و دلنه و در صبح خدا شنید  
و حبیم خادم شنید خانه دلنه دلنه دلنه دلنه دلنه دلنه دلنه دلنه  
دو دهان این خندان ملکه متفصیو ایکا در زیم خدا دهان بجهش تولد کشت

اه ز در بع ثرف ز دله خور شپیال رزوه آتم حبدن جیان و در بیل  
کمن نیمه اته نبا ه حسن برده نیمه سپهر ز جمیع خاده و بدل پسر شیرین  
و غمیش دسته هم ارس ز دلنه تقریز سوده در کاهه باش پسکان ای خسیده ای  
خی کشت دچون رسیده بگزین و صفت دکر و کله ده مجموع ش خیل به جمع شیرا  
مرتعش ای دلخت مکان روحه آتم خود در دل و دلک باره اه ز ریت عحیت  
لعدرا ای پر ز ده ملکه قلب نهاده و یکا به خوار بک در صبح دلدار دلدار

در بیار در بیه ای طلبه قه خویخت دلیل برداد خود رکان خدا شه  
تو ز نم ایکه نیازدم ای خود ای خ حمیه صنفه که تو خود بخی دلسته و دلخیل که  
خویشت باشیده ای ده بخونه که ای خود ای ده اگر خواره بر کاه پیش بردیم و در پر خیل خویشت



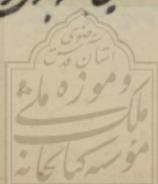
پادشاه حضرت که میانیست چه ناید بعفرارز خود سداں گشته و لشکر رفند  
ب پر کرست که این کار گشته باشد و فرزند تاجنی خوزده کا هر قدر شاه  
و دوچار غرض در خوزده که باسم امیرزاده بو سداں در سبیں کا همه پنهان  
نموده بجوب هر کس کا درخود نمود و نوبت پسر زاده قدر رسیده نیزه احمد  
و خوزده را رفت نیزه اذکرت در زب فرد آمد و عورت داشت که در میان  
خوزده خیر سهیان کفه زند غیر رفعی سند ای را در سبیں خوزده مردن آذمه  
و حسرو را شرپ رشد نمود و در سه مدد میں سعادت و فلک اندی محظوظ برداشت  
و در شردار سهه ربع دشیں و سعادت و امیرزاده همراهان صدر لادیح  
شاع فتح خیر زاده و جویی خالک فارسیان بوسکنی کشت خوزده میان  
کردند بعد زریانی و سفلانی لد کلام و سلیمانی خالکیان بر مراحله میانی داشت  
منی و در شرک فر زند ای داقر باز زیر زاده قدر داشت و در شده سپرای فلهه کردنی  
کردند همه رضانی میانی شاع فتح خالک میخونه بدر آمدند و پر گلد سلیمانی کلام  
بیوی فریدور ای ایم شکر رهانی نظر نیزه در ای آیانی داشت که امیر زریانی



محمد را که بر پیش فاصله ای از زر و دار شپس ای جوی ای بزم را می دادند و گوی  
دیگر خود را اور ای کاشیده که شیر خود را ای دار و دار و دار و دار و دار و دار خواست و چو  
ای بزم عال ای زیر شرودی ایمه برخواست و همه را تجسمت نم کرد و چنانی  
این هفت شر با دور ای سکون که شر را می بیند و پیش از ای دار و دار و دار کاشیده و هفته هشت را گنجان  
بر پیشنه داد خود را که ای دار و دار  
ش هفتم خود را حب خود که ای دار و دار  
با هفت بچو و در هفت کجا حسط کلام ای دار و دار  
خشنی ای خشنی و قدرت ای قدرت ای خشنی بچو و هفت ای دار و دار  
ای دار و دار  
حی ای قدرت  
ای پیشان شده ای  
ای خود  
ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود ای خود



برادر شاه محمد ر برد سلطان احمد زیر چهاردهم ولد شاه شجاع  
 شاه محمد شاه محمد هم پسر داشت مکشان نیاوه دسته ای بودند  
 فرست سلطان ابی قصیده خان نایا شهار حوت نیای و بکسر در خون عدها نیزند  
 که لذت خوش خوش شاهزاده میباشد اما مردانه سلطوق که در زمان مکث خوش ایل قدر  
 کرت بوده عجیب بود که بوده در بیوی از قصیده خوار و خسرو دامی خیز  
 از قصیده ایشان سپیچه قاف سکره از زبانه بزرگ آیین و درد  
 هوا ایشان خبر خود را یکاه سلطان ایشان که بودیا همچنان دیر است  
 و جایی است را آن دارند نیانی سیع و عاد و محی میگول است و در مکان  
 در زمانه سیع کشته که مردانه سلطوق را کسر پادشاه ایل زرب بدل خوش ایل بین  
 در دل آمد و رخمه همه خانی را بشاه شجاع رفت خویت که در طبله مولد، و ایلام  
 شنید کنه سوی ایل خانیت و ایل ای داد آمد و بود و رفیع علوک خوش بیان طبع  
 داشت بیل خان ایشان که ایل دلخوش تبریز بود و عجیب شیر و قشلاق دند و ایل خوار و بود  
 سرلانه سلطوق که نسبت خانی خشم باز و داده چون مردانه در آمد ایل علیکی میگین



کتابخانه

اشرت فرود سردا و رفعت نموده در جمهوری مردم در کشورهای بیشتر بر پرچم  
شده بیشتر چنگیزیان شده می‌باشد از پرچم دوکنیه نمود با شهر خالیان نامه  
پس این بعده از طبقه کاری آمده پرسید از مردمان کدام می‌باشد خود فرمانده و رفعت  
مردمان فرمود که از پرچم و پرچم شاه است باز جو شنید سلطنت را که احمد دانسته بیک  
و تکین در زیره نام اسرائیل شده از این طرف از طبقه اولیان نمکدند و خداوند  
از همین پیش از پیش از این طبقه از این طبقه این طبقه سلطنت نام نموده  
کتف از کار این طبقه از این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه  
اعظم خواسته آمده که خواسته این کتف فرمود که امیر روحانی هم کشی ترکیه ای که با اینه  
در پیش از مردم نمکدند این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه  
پس از این طبقه  
و نام را این اندیشه محظوظ نموده از این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه  
در کارها غافل نموده از این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه  
ملذت خواهی از پیش از این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه این طبقه





حاصل در فرجه سنجی از نیزه کت و نیزه دو زبان نوحجه و نیزه می بوده ناگایه  
 نیزه می بوده و نیزه دو زبان نیزه که از کامان خود و دندان خود کنایت دارد در نیزه دو زبان  
 و نیزه دو زبان و نیزه که دو نیزه همان طرزی که کامان خود و دندان خود دو گلیم  
 نیزه دو نیزه که نیزه دو نیزه یعنی نیزه ای که نیزه دو نیزه که نیزه ای که نیزه دو نیزه  
 در دندان خود و نیزه دو نیزه ای روز دنده ای که نیزه دو نیزه دندان خود را نیزه  
 نیزه دندان خود که نیزه دندان خود کنایت داده کنایه دندان نیزه دندان خود  
 مکفر نیزه دندان خود که نیزه دندان خود کنایت داده کنایه دندان نیزه دندان خود  
 نایخ دنات و نیزه دنات نیزه دنات دنات دنات  
 که در طرفی طیل شد از نیزه دندان خود بیل نیزه دندان خود مکفر نیزه دندان خود  
 در نیزه دندان خود نیزه دندان خود کنایت دندان خود کنایت دندان خود  
 دندان خود که نیزه دندان خود و نیزه دندان خود ای دندان خود ای دندان خود  
 بوده و نیزه دندان خود ای دندان خود و نیزه دندان خود ای دندان خود ای دندان خود  
 نیزه دندان خود ای دندان خود و نیزه دندان خود ای دندان خود ای دندان خود



دوباره سدهم پر پرس نیزه مولانه که هم خود رئیس بود گفت  
 اه شعبنیه و قدر آن بقدر ده میلیون بخوبی خفت پیش ته سدهم چند  
 اعدامیه رسیده ای که نیزه ب درگذشتن در گفت، بود که خواصی مسونی نهاده اند  
 روح احمد کردند مردم را فراموش نکردند از اینهمان اعدام رسانیده بود  
 از شاهزاده هم و لشکر چهارم خان اینقدر ای کم خندقی هرات با فرنجه و سویمه  
 ای سخن مسونه کو نیزه چند پیشتر رسیده خود رئیس ب زمانه ای داشتند  
 امکنه اند بر قدر اینست که فرد از دسته یا یکی که خود را نیزه مسونه نهاده اند  
 خدا را نیزه ای داشتند ای نیم روزات در شرکای خرفت مادر در راهیه کردند  
 در در فتوحه سنه سبع دهده بی سیحانه در فتح شده و مکاره صدرا گردیده هر یام بی دنیا  
 که خنبد ای دوکاره فقه سلطنت را رسیده خود فتنه دشیع حال را داشته  
 بافته ب نذر داد و مکاره خیل مملکت اور حصول علیه ای دوکاره مسونه ای دلایل  
 محمد خوارج سبک کمال سعوم را نفعی تمام را تجویلد کلمم محمد و آنست و میراث  
 در فتنه ای دو درینه بوده که دلایل رفعت کار پیشاز نعمه و مکاره مسونه ای محبه



خواسته کتاب روش احمد و میرزا رفیع مفتاح استیده طبقه شیخ مصباح الدین  
شیخ زاده از صفات نهار عین را لایق طبع بخواه شیر مرد را صد عصر حکوم زد  
و حوزه هر الافق براتنه خلوده را فهم عین را خسروت دام حکمت از اطلاعات روضه  
انقدر ام تا اینها در زیر آنها سر براند و بودند شفیع  
له خود پریست و بودند سه دندان او بهمه بوده حبی دلال پریست  
پیشتر کرد بخوبی پیشتر کفت کار خود را در دادن که خود  
مرکب برداش و در دادن خوش روشنگاری کام مرداده طلاق که هدیت داده  
مرد زن گفت ارجای یام که حبی دندان ناگفته در دم پرده غیره نزد خود  
سیزده ششم که بدرخواست کفت و دندان کار خود را خورد با برداشی بجهه خود  
در کاخ خود را خوشتر دم غریب و زیست و روشک هر کارهاین وظیفه  
ذوق سر زنده محبو خود را دیگر مرد بعلم الدین احمد خوش در بر قدر بده علام  
زنای خود بسده و بارفع بدیک هم زد و بدم عذر فرمیده و درست میکند زدن  
نموده زنیده و حاکمه رفع دلیل پیشیده از محبو خسروت دام عالم مرداده بیان

احصه رفته مرده و مردنا و مرده زیجیان رسرو قله زده می شسته بیخت  
 سچ عرف کرده چون داله مولانا را تسبیم علمزم عالم مرده و زنده و مرتبه شسته ان  
 مکب ششنه مولده را گفت بدر توکیت مرده کتفه پا مادر کشیده در هنر پرسیده که  
 بدر توکیت از بران چه پرسیم او پدر شناخته و بکرد و زور را علی غمیده در حراجیت  
 الدین پیر امیر شاه از این دلیلت در بدست کمال سلطنت خودی گھورت خیزدا  
 که از سرمه خطه زیاده از مادر روم گایقی و سرت او و زیر پا گفاف بخود چوب  
 ایش ریشه از طلاقی و اثما را جدت داشت نسبت از بر جای گفت و در حق را ولار  
 گھور نام در رو و بعد را فتو استند و استند و کمال سعدی علی چیزی خوب  
 طرف سپله گوری در فوج چهار ساری های مصلی باشد علیه و ایه دسلیم  
 در بیشه سعادت شهادت فیکیت و در سکه غیثیه لعنه فوج و  
 خواری خواراست گزار فاعلی که در الدین نور مولده زین الدین هم ایا کشیده  
 نزد افجهه رفده و فریاد و عاجی خانه رسرو را شیخ زین اللدهن خواند لذت  
 خوار است در برات او شه و دو مرد الدین احمد خوارجه محمد را دینه محبت که

دلز

دست دیوان ایشان و سند نزد رئیس محمد بیگنان داده اند و ترتیب و تحریر می شوند  
 در نظر نهم هفتم داده دو حرس خانه و دو فوجی سین قلم نزد فرمانده فرمان  
 پروردگر فرمانده کشیده و در نظر نعمت نعمت داده باشند و حکم داده اند و آنها  
 ایشان کاوه طاری از نام روز شنبه و داشتند بلطف پسر داده و نزد داده  
 شن خبر نام روز اتفاق داده بخوبی داده و ساخته باید فرمان باز  
 کرد و این کوش چندند و قلم دیگر روز نامه داده و بر عالم عین خلیل ابا احمد زاده مولانا  
 حکم خوارغ صدر عالم داده محظوظ شد و روزه و در روزه ایشان رئیس پادشاه  
 نزدیک عالی ایشان پنجه خوارغ شد که مردم شنیده و دیدند و نزد ایشان ایشان  
 صدر و عزیز و صدر رئیس و داده و جو رئیس فوج و داده و داده و داده  
 و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده  
 و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده  
 و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده و داده



مُذَكَّر و در امر بجهت بر و من اسب بجهت و در ایشان خبر و در جهات  
 زمانی سلطانی نزهی سلطانی او کمیته و بعد در آیام خدافت ۲۶ بیان بر مذکوره رسیده  
 که مذکور از زرگان حادث در پیشگاهی پیشگیر و عورتی طلب اراده او جان مذکور است که  
 در در حال دارای احتمال اعیان از فضای اسرائیلی شنیده باشد این اتفاق  
 که از کرد او شد و در صبح امروز راه فسسه ای بعو شنید خوب بپنداش  
 که تعلقی بدو شد مذکور دیانت که تبر زده مردم باشد که در این شرط در مشی  
 اندیشه شنیده در شنیدن نام یاده باش بر شنیده بعد از آن مولده ناشی خود بر  
 از خوش میخواست شنیده مردانه نظام الدین اخراج خود را در مردم خشم و قیچی  
 و خشم و نفرخو محبت خشد و چون که مردانه حقیقی خود را در فرج خورد  
 و مذکور در این احمد را نزد داشت مردانه فصیح و در بیکاری خفه و عالم از اینه بود و شنید  
 پیش از در عورتی و غیر از این طبقه کفر داشت مردانه که کارهای خوب کنند  
 نه از کسانی که خوب نمایند و مذکور داده و در این از از این ایشان خود را  
 خوب داشت و خوبی سرمهده که خوب آن به و مذکوره خوب سلطانی اینه بزرگ است اما در مذکوره  
 خوب داشت

لنز



جست فیلم از سوی هاشم خسرو مسلم طلبیده او را لذت داد و را شرافت کرد و جنگ  
علم اهراده او فوت و خبر از زری و اخو سلطان آنچه در مادر فرست شد هر آدم شد را به  
بیم فخر پرسید و فخر نداشت ملکه مسفلد آن بعده در دوم آنست مرغیه  
آن شد که همچو دلنشیخ خسرو از کمال شرمه و سخنی سرمه داد و دوف  
درشت مرزا نیزه که از کوه برست و شیرخوار و حکم اخراج شد و این پسر بر کرد  
که اوره عذر نمایند از این خست و در سرمه اعلام رفت و دیگر زنگ عزود و دیگر  
قدنه و اکلا مرید فاطمه اسلام نیزه رسانی رفته بکسر خمیده او آنکه دو عذر  
اعیان از زفران فانی و در عالم اولیان را حکم ایان فی شش بدران خاطه  
و افاقت آنکه در راه و در خروی طبق عصب سلکت همچو چند نیزه  
عینه آدم بدری خود را بگیرد و بگیرد و فریبت را فرید و دیده ای افجهه و جزئیه که  
من فرع و در زیج شیخ از این دارو و دیگر شیخ از این دارو ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
و هر ای  
اعظم ملکه در شرمه و سخنی شد که نیزه و شیخ ای ای





پسند در عذت هم آمد از در در هر چه دست اند که غیر فتنی  
نمایند از اعذت شش پسر قدر نور آن حضرت رسیده و بکر یار کاه رسیده فرشتنی دید  
در در خندف لمح اس احوال که حبیل کاه رسیده و دحمد کاه زرد بک شش و در در  
رشت پرسیدند از مرد که احمد باشد و شریعت اکھرت بخود حضرت میتوانند  
من دیگر حضرت حضرت رسیده اند اند و کیم میگیرند علیهم السلام و خوب رسیده  
و همک عاد و تدبیر پروردگار نمایم و شریعت در در پیغمبر بهم کرد و سنه  
احد نیز می بینند این که شش ساله در حرم شده لغاف فنا را در چشم کشید  
پیک در در حرم سه خلدر پر فرست و مدد بک همه لغافه را بجانی خبر نقدم  
و در در دست بخواز این سرما خوب برخود از فرزند و امکن و در در دام و دیگر  
و خبره و صدر یار نیافر که از فرزند نیافر خود و در در عجی  
و بک در در این طرفت و نیاز که صدر و صدر دست و مدد نیافر خوب نیزه صلح اینها  
از انج عبارت و بکر بروه اند صدر در در خوب و نیاز که نیاز مده و بک از  
و ددریت طبقه که بیم دلیت از این ساقم غلبه و فهم شدم هر چند



پرسه و ددیت چه است و در جزء حجج آن تبعه می کند بر نام عالم اعلان یافته است  
 که مولد و مرث و در بزرگوار است که احیا کرد و در جهان نه نسبت این حجت  
 شیخ احمد بن زینده فضل روحی مهر سرای تردد همیں روایت حضرت حق فیض  
 نور الدین مودع فاضل معلم عیسیٰ از فرزند میرزا طهماسب مرد حوزه نزدیک فضل روحی زاده  
 پورا بخشید ام احیا است صدر ای خدمت دار فیض نه زرگ حوزه سیار  
 صفت ای سرمه داده و سلم بوده کوچ را احتمال داشت فرموده سرمه پیر و کلا و خمر  
 و شیخ فاطمہ را درین محضر کردند از در در راهی حوزه نیز نسبت دارند بسیار  
 اتفاقی آوردند که به این حضرت بدبند شیخ الائمه فخر رستم  
 شش هزار سرمه را که در راه ای از زرگ ای ای حضرت را راه طافت آورد ای ای حضرت  
 شیخ بپسندند که متفق شیخ نبی شنیده ایم و نسبت ای دیده ای احیا  
 صادر نمود شاطئ الله است و فرمودند که ما در وقتی خفت چهارم که درین  
 اولین صفا را شنیده ایم کی را در دم و حمزه زرایی می بردند که ای که نه فرمودند و حمزه زرایی  
 ایم کی را بعد از این و درینها ای ای شفط حمزه بید آید و دند و شجاع و قدر ای ای ای ای ای ای

دو



و فرش سند شده پیش فرسنجه در قصر زر عجائب دفعه بی خرابی از  
اکبر در فخر که نخستین اوراق مس احمد سیده که با روح حضرت  
شیخ نوکر شده که اوراق عطر ششم محمد اکرم شاه مس ایمان و کاماره بر و طبله همچو  
لخاده و در بیهوده باید حضور حسین شاه هم مولانا سورا لام علیهم السلام  
اکابر روح الله روز صدر نماز و روز عزیز پیغمبر علیهم السلام  
سرپرسته معاشر طنز از مرتفعه است و مهدی رحیم خان شاه نیز از افراد  
طافه حرم محمد و امیر ام علیهم السلام و زرده نیز فرمانده صلوات الله علیه و آله و سلم مددوک طلاق  
کعبه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم و حبیب خان شاه رخنه  
با زندگانی در حدم کو و حضرت در زرده در حرم ایشان علیهم السلام و حضرت علیهم السلام فرزند  
علیهم السلام و زنیاده حضرت پادشاه اهل سلطنت احمد شاه در ک رفته رضبه و دخانی  
و عذر و اراده خوشی که دینیه بطن شاه باز همراهی نیز  
دینیه بخواهی از ایشان دارم مدارجی در بیکر زنان چهارچهار مدرسه دفن زنده  
دو راه شاهزاده روزگار شیخ ایشان بروهار زنیک ایشان دفن زنده



از خدا رز و در فرداده صد هزار بحیره خواست خدیوره نیک زده بودت مرد  
بهرز بربت او می بسیده بده روپنه و قدرت ایش خات و در محابای خود حصال  
مروطان که به قرب فریادل کشت و در ای حق نهشتر نزدیک دار و در ریا ب  
خاطر کاه و کست دلادنہ بند شتر که کام خوشتر داده و خوار رانی زریم ب عالم شیعی علم  
بله بدر بیوت شمع خوار عالم آیه زنده که در بدانه که در این خانه زنی که داشت  
دعا کشت درین آیه که برای این خانه زن روزگار چنانکه بود و زندوی سانش  
بیدشت نزدیکی هم که در لذت و خوش اندیش کوادی کس که در زم  
دو خوار جانش را کواد که سر که بیرون خدک در شماره دوی خوار و پنهانها  
زبانی شد و خوشی که روزگار شتر روز خصی را ب دیده زدنی ایشان  
شتر روز نتوشتر فریج بیه دکبر و صفت خاقانیم لکه هر چندی و لذت  
سلطان رود کار را ب آزاد ای ای خود شد و در کاهی خود و لذت خود را نگذار ام و  
دوی خلم صدر و وزرد و چهل و زر ای ای خود و خراف آیه ب ده براز خانه  
کوش اندوزه روز و روانی و زدای ای ای خوبی و افطر رسی بیه و لذتی بیه

در واس سدره آشت یا نشیدان رحمت الله به رحمة واسعة دیگر  
 نعیت خاندان آشیخ الاسلام احمد از ولایت حالی بوده و حالا  
 سجاده عظم امامت و لقتوی و کرامت آن دو دهانه باست غیر  
 و مکان شریف حضرت ولایت پناه چه ایت دستگاه شیخ الاسلام  
 عنوایلانم با صراحت عباد العزیز جمی ابا الله تعالی طلال بر کاره مرسی  
 و مشرف است و فی شایه رود و تکلف انوار بارقه الولد شریس پنجه  
 میں آنحضرت است حقیقی و تعالی برکات او قات غریب را  
 از زندگی پریده ستم دارد و مثل خرد و بیشیجی که در جامی  
 مشود درست نواید بود در غایت لطافت و حلاوت با کسی خورد  
 مذاذ و نامی میوہ در ای و لایت خوب مشود و در کوه پایه زرد جمی  
 ایت که چون روز اول تسبیح در اید آب آن شیخ می بند و در  
 تمام تسبیح سرد است و در زمان کرم و دیگر نشایور و سبز و ازار  
 شهری خبر خراسان است و در زمان ساقع دارالمکاف او پادشاه



نشیں بجه و پرس خاک مبارک دالخوا و المعد از اکا هار و میر دالمهه ها  
 بیش دالخوا دران دیار طهر شر اند و در کم جمله باشد و کویند آنها  
 شاپور ارد شیر ساخته و بلطف قدیم آن شهربلند مکفته ام پس او سلاش بود  
 بسخواند پراز اس بر تخفیف را اند احمد آنها نور شر و مواضع و مراحل  
 خوب دالخوا و میتوانند حاشی از آنچی میل است و در کتاب بحاجت المحفوظ  
 آورده اند که شاپور سلا ایان شهر خواند و در خراسان از آن شهربلند  
 پر که ته بیو و کوه فیروزه از آنچی است و این شهر در سه نهضت و محبه توپرا  
 شهر بودت عکس که جایت زکان بجه اند و سهیم جامع داشت غرب  
 و صحیب و خوش سی در در زمین که چهار صد کوکر داکر داو و رامی داد  
 ساختم و پر اع ریخیں در قدر و راون خوار بجه چهار صد زک داشت و در هر زمانه  
 یکی دو خبر در فرق غزو از نگسته و رئیس ایان که بجه دند و پرس خلا پایان  
 شهرا آن بجه که هفلاش بیلدی که بجه که بجه دو اسطعه خبره و هر یکی با چیخ خود  
 میخورد و سه هزار هزار و خود داشت خدا دیگر پیغام داشت و یکی پسر طبل

بجه (۲)



سخن و درود و مکار شیخه افتم و رکن کشت و فروز ج رانگها صد میخ  
بهره خرید راست و در کتاب بیرام هزار آنکه روانه هنوز مرد پر کش  
در خلقه بخوبه و در خلاصه اسلام طه بر خوش بخش شده اند بعد از احمد بن حجر  
در کتاب خوش بخوبی و احمد حنفی حنفی بن عفان سلاسل خلاف بیعت کنیت بعد  
عمره و الام بصره بجهت و بحاجات الوقوف و امیر کوفه فوی بر تکمیل و دست نهاده  
هر کدام فرشته بخواری و میدارست خراسان اوسلام بجهات  
جده الله سلطنت شاهزاده ایا ابراهیم خان یا عیم و بچندین روایت از  
خراسان رسیده بائز اسلام اوسلام بیان به فوی در او روز مذکور  
بر رسیده خواجه ایف هجده دریا بور است از هنچه کشت و او اما  
هر چون شنیده مکار اسلام رسیده نزدیک هجده عالم فرت و با ایوه  
که در زنجیر سنجاق نامه هجده اسلام اوسلام بیان این همه بتوشتن او خوش  
جده اسلام عالم بکر زمزمه اوسلام بله و المهران و بلا خس و قیچی و زنگ  
از اپریل همان روز پیش از میانی و باصلاح او لعل آنچه مدعا شد افسوس افاده کرد



که بیکند و آنچه در زینها که قبور قدرتیان ایشان با خاصیت نیکند  
 و اگر آن موضع را نهاده درین سعی داشتن منع نمایند با شخص محمد و علی  
 آنچه او سلاطین محمد از طرف کواد ایشان سلاطین و مسنت برداشت  
 و بجهد کند و در آنچه او سلاطین محمد اند و بجهد ایشان سلاطین و علی  
 لخدا و ایشان که سلطان ایشان سلاطین نمایند و بجهد در جمل و جهد و اضطرار نمایند  
 خارج همراه هم راه راهی نمایند و میشوند همچوی دشنه ایشان پسر خلیل خواست  
 و پسر ساده بجهه حضرت صلوات الله علیہ وسلم آب دهن مبارک خوار و دره ایشان او  
 که بعد و در حق او فخر هم ایشان نمایند و بجهد ایشان دادل کرد و دره ایشان  
 بآنکه نمیگفت و نازکدار دجهد ایشان بجهه خوار و خود ایشان ایشان خود و دره  
 و زدنیکه هم ایشان که سرمه اند و خوار و خود ایشان که دادل کرد و دره ایشان  
 بآنکه نمیگفت و نازکدار دجهد ایشان بجهه خوار و دادل که خوار و خود ایشان  
 بعد ایشان دیسف البھر خوار و خود ایشان دجهد ایشان بجهه خوار اند و ایشان  
 فتح که هم راه داشت و ایشان دیسف البھر خوار و خود ایشان دجهد ایشان

هر کاف بورک و شو فر بچارم عبد الله بیا بورفت و از نه کن  
 و نا و اسیور و از جمله سا بور بو پیش شن بورلا حصار کرفت عبد الله فرد  
 آمد و بخوبی ساری لار گرد و مانگی جنگلها رسیدار کرد و تازه نهاد در آمد از آنجا  
 بیکار و سما که اسند ملک یفتند زول کرد و آش برف و باران عظیم بود  
 عبد الله با قوم خود مشورت کرد و بران اتفاق آفتد که چهار راه را جزوی خود عبد الله  
 خارم نپزدند و اطراف شهر نکارند اشته نکند اشته کسی پرون ددون رو  
 و عبد الله عامر خود پیش کر این برف و سیعایان اصرت کرد و آنچه  
 کرامت نمود کند راه دهقان و پیرانش بور بو بیام و هفت صد هزار دهم و میار  
 از نصود و هسته قول کرد و صدر شده از این بور و بلوس نیز بر ساند و اس کن پیش  
 عبد الله کفت هر دو جو محیم خواز اهانت و کسر و زد محیم بسته همچنانی  
 این عالی فرج زاده اید خوشلا از مشورت مید اخت و رو رمز بهاد  
 و پس رکاب او سرفت از مردیک عبد الله عامر عبد الله کفت کم غمی دی محیم  
 مرکز نیز کن کفت لا افرح زاد که فرا او بزر کتر و شرف و فرشت را در آن



جعده الرعید ام رار از شاپور با طراف خنکه کو نیز همچه سعید است این اجراس نیز در  
 سبید و شمع و نهاده و قوات مدرالا اسنجلا دید گفت خوش بود سعید  
 شهر خدیدم اما آنها را در بر نمیگیرند پس و نشیخ و در بر نمیگردند و در  
 مطردا است از جعدا در طهر خواهیم بود و الا خراسان بخواهیم بود همه او ایشان کاری  
 کند و هزار هزار درم اسنجلا شمع کو خونه خوار تراز بانه نام در لاهیز است او آن  
 عرضه داشتند و داد همچوی احمد داشته بود و از حد بربرس میباشد و از ضعیفه  
 ایشان سلاکار نزیت و از کار برز خضر ایشان برایش میر جعدا فرموده بخواه  
 و کار کن ایشان سلاجع کنند و ایشان سلاکار کند و ادکه علاطفه و داده کنند سعید شنید  
 میان ایشان کار برز و کار برز میان میافست بدار است و جمه عاق کو خونه همچوی خورد  
 از ایشان کار برز ایشان میزند و درست بخواهد میان را با او بگفت زنده  
 گفت از حد بربرس و طعم نکر اینها هزار لامین که نیز جعدا را گفت فوکار برز  
 خضر ایشان را میگیرد و خوی شخص کنم روز خیز باشد شهربرو ایشان کار برز  
 خضر کو خود دیرند و شخص کخواه و اتفاق مخواه و شخص ایشان کار برز میان میر جعدا

لذت زانه



کفت ای زبانش خود می پنگوئید کفت ای امیر چاں منست که بیکوئند خدہ اے  
چوں دید که آن ضعیفه خوش خود نمی شود از اس ب خود آمد و دام خود پر یاد  
کرد و در کار برخود رخخت ناسوار شد ا و مردم کار زیر را انباشند و در رایخ  
قاجار سلطنت که بعد از طبر و لایت کرد اس با پر عزم خود داده بود خبر  
بعد ایه آور دید که پر عزم خود را می عزول کرد و بیکی از خواص خود شعوانی نام  
فرمود که بکره ای را و بغلان ده و بغلان حمله کرد غلام محبت استحصال او را  
من آور رفت و او را حضرت کرد بعد ایه ازین حال پسید کفت و قدریت  
و ایں پر عزم زدن محترمی را با خود به شاپور آور دید پنهان داشته و ایں نیز  
جمیلہ زین زمان خود بود پر عزم خود را طلبید و از این حال پسید  
منکر شد اور اس کند داد او سوکند خود و اجراف کرد بعد ایه فرمود و ایه ای  
شراب دادند و منست کرد من پس بعد ایه انگشتی او را کرقه می باشی بسرا می بو  
پر عزم خرساند که آن زن ای پیش خدہ ایه آور دید اور ایشان هر شش سپرده و هر هر را  
در سرای شاهزاد چوں پر عزم هم شیار شد بیکار از زویی پسید انگشت کرد و چوں

چون زر و جده السپروں شد فرموده اور اکر فسته و بند کردند و سجن فریاد  
 انگاه مجوہی را گفت اینک خدای هژاد مجوہی وزن هردو سلام آوردند  
 و در حدمت او بیاسودند و ایشان رامو آب فرمودند و ناشابور در آن راه  
 دارالملک بوده و معموری بحال داشته و سلطان عیاث الدین محمد که بانی جای  
 هر است ناشابور را مجاصره کرد و علیه ایشان خان و شاهزاده، خوارزمی که  
 ناشابور بودند بهشت نظاره بر جی برآمد و بودند سلطان عیاث الدین اشاره به  
 برج کرد فرود آمد و شاهزاده اسیر شدند و بعد از آن در زمان حکمیرخان در پلد  
 خدا آیین خزانی تاجی را به ایافت و کنیعت ایشان واقعه در آن ساخته چنین که طغی  
 جا و قمی که داده و چکنیخان بود در نواحی ناشابور برینه غارت و سرت  
 بود اهل ناشابور بچک پرون آمدند و میک ٹسب بچک کردند جانشی خواهند یافتند  
 از جنس فلکت آمدند و در وفت مر اجتت یزدی ار قضا بر طغیار جا دویں آمد  
 بهماں رختم از عالم رفت یزدی که قضا زندگی پر چشت و محشیه  
 سیم وزر اچشت در نیک و بزرگانه کرد یعنی کاخه اینک که یکنیست و که



بیخت و بعد از پنج روز مردم ش بو را رفیل او خبر دادند که داماد حکیم خان  
کشته شده از این خود عظیم خواسته شدند اند و آن دسته کرد که مارا پسچه همراه  
بر لکر حکیم خان اخراج نمایند و ابواب ایشان بسته شدند و که بر راه دست یافتد کی  
زندگان ندارند هر چند پسر ایشان داریم بگوییم اگر زندگان خلاص نیم عاری  
باشیم و اگر کشته شویم نیم عاری و هم شهیدیم پسر فدای ایشان محبوب که بگوییم  
سلطان حلال حکم ش بو را بوسوار وزیری تهاجم خلاصی هر قبیل سلاح فریاد  
تصادف شخول بوده اما روزی تویی خان پسر حکیم خان را رفیل اهل مرد و خواهر  
آشیانی کشید که در شاهزاده فارغ نکشید بسیار که ایشان را بگوییم  
به شاه بو ر رسیدند پس تویی خان را برداشتند و بزرگان و محال  
در کاه کفت حکم ایشان را حکیم خان بران جد است چون اهل شاه بو ر هر چهار  
محدوده طغیان جار را رفیل آور و مدار ایشان بگوییم زندگان نداریم و همی خواهی  
اور ای ایشان یعنی ایشان را ساخته جو کاریم محمد افراد پاک فتنه هر چهار فرمان  
جوان است برین و جوان روان است و ایشان خود در بند بماند بودند



که خون ریزد و بهانه ایگزید عم را بسیار خشن شدمیت صبح در میتوان  
 شکست کرک اوسناد باشد و در در روز چهارشنبه نصف ربع الاحر فوای خان  
 فرموده ماسا پاه کنه خواه او از چهار طرف صفت برگشیدند و در لکرا او را زار  
 خرج امداد و صندوق خیمه و عزاده و هزار خرگ و چهار هزار زربان و هفت قصبه  
 امداد بود و هزار و پانصد خروار سکب وجود چنان کوه که در نواحی شاید  
 با خود بارگردانه اه او و ده بود شرف الدین امیر مجلس شیر هر در و از هزار مرد  
 جان باز شیر امداد رفیع نموده مد تیشت روز از هر دو چوب لکر و در  
 و لکوشش بودند و خلیقی نامعده دار طریق لعل برگشیدند و خدیش را امرایی نمایند  
 سپاه ولیجی کشیدند بعد از آن شرف الدین امیر مجلس با همه ائمه و اصحاب  
 و اصول و کلام را فنا بور فاضی حاکم خراسان مولانا رکن الدین علی  
 ابراسیم لمعنی را ببرد و کیم ولی فرزان اطمینان ایی و در بیستی فخر از کاری  
 کرد و ولی خان هبول نمود و فاضی را رخصت معاودت فخر مودود و زرده گزید  
 از صلوه چمعه پر اموں شیر کشید و سپهار اب محبت خریص کرد و غصت میخواهید

که این شهر را گرد تبار شید و از ایل خوش بیچوں ساخته شکر باشکنی را حمله آوردند  
 و محیثی و خرگشی پس برده لفظ اندار ایل آغاز نفعاطلی کردند و از شب و فراز  
 و دروی و پردوی جوان و پر علطفه و غیره و لوله و شهمق و زهربای و چند  
 ایش رسمید بعزم طبل بزرگ دوار و روی جهان شد سراسر را گلگویی  
 در فرش از پس هم پس برپایی شد در خوش سهان عالم آرامی شد دو لکر یمده  
 صفت در کمینه و روحشی ای خادم در یکدیگر و در ایش بیخور، آن زیل  
 که چن صبح شاهد کافوری برداشت در ضرب و خرب و محی دله و معاشر بود  
 و چوں شیخ نهاد ای قاب قاب رغذب ریگ شب ریگی بدل پردوی آن  
 از پر شاعع و امتعای گستاخی را بتوشن کرد و ایندیش پادشاه این دروی کخار خوش  
 خدمت را ای باشته هم عاد جاد ووار بار وی را سوراخ کردند و قرب ده بزرگ  
 معقول خوزیری پر پیغمبر را شرف داشت بار و دصیل را آمده و سده ایل سیچان  
 از جمیع عیال و فرزندان دست از جنگ و جدال و کوشش و قاتل نیزه  
 و شرف الدین امیر محمد بن چوشن شیر عرب و جرسکمکیش آن گفرده علاجیں جزء



میکرد و بجز سد تو می برد صده فوجی می اند اخست اما با قضا نشیون آن  
 باقدار نیست این و نیخت هر کاه خود پرینع چهار گلم الموت دل و گشت می بروج  
 مشیده از بام آن قم کر شید و خاندار خا در اند از ارکان خانه ای اعلان کرد  
 سهام والان هف ناوک جوش کند از ماریت از ریت و فخر الله رحی  
 بشت قدرت کشاده کرای ای اقامت و قدرت معاویت نواده بود  
 آخر الامر جاعت میان که سینه سپه بلاکرده بودند و دل بر قضا نهاد و گفت  
 با سپه زک او را چه برادر داریم بگذاریم سپه را بگذر پس آیم  
 وز مرد کفره فخره ستوی سده بوقت روای افتاب اهل اهل عیان بزیره  
 فدا هلاک ایل کشت و تو بخان فشره ایل داده ایل خوزر و سرت بغارت  
 و نسب برآور و زد و طغیار جانویں ماده هزار سوار شیرت بور در امده هر کرا  
 می دیدند یک شنیده بر بن موال از روئینه با چهار شببه قتل و غارت کرد  
 و از جمیع جنون شابور خیر از چهار کاخ نیم کیک آن زده نامد و سکان و کریمان را  
 بگشتند و بار وی شهر را کو فده ساخته و مازل و حصار و دیار و قصور و با

بازیں هوار خستند و چفت شناید روز آب دروی سبمه جو کاشند  
 ماجد شده خندق غارگیں منابر شده بیز مردم شور بگلی مرده افاده در پیشی  
 که بدحای پیشی اولیا چواهاده در سجدہ افاده چفت چو ام الکشہ زنی  
 دونما اهادی چونه ایشنه چو سجاده افکنه محاباها نه در طعل حجت  
 نه بر پر شتم نه ازرم خلق و نه نرس خدا در نایخ خراسان حسین هجرت  
 که دوازده شناید روز شماره مقتوالان کردند هزار هزار و هشتاد هزار و  
 هزار بیکاب آمد سوامی خورات و اطعنه عذرالله نه و میرسع الموسی  
 والموسیات واقعه بعضاً معلوم درین حسین کلی خارگی محبته در  
 که ذکر بعضی احوال شبوره انجیا انجی مسیده بحکم ائمه قلم انجی رسیده  
 رسیده که ارجمند که ارجمند بسبق و سمع نزاکتی فضایی کشته  
 فوج تربود روبروی نمود و آش واقعه کبری و مصیت عظیم عالی جانب معاشر  
 قاب نفات آب برجع ولا دسید المدرسین کهف و ملاذ طوفانی مسیده  
 قد و هناد رسول العصیان امیر سبع الدین حسین است طبیب الله مرقده گلن



رفع آن و لایت بکده عدهه عالمی حملک بود و در مکارم حجه ده ق و محسن بن  
 و غلوت و مثور بست و سجدة شان و رفت مکان و محل زب و محل حب  
 و شیم رضیه و سیر شیه شپه و ظفر نداشت هم سعادت در جدیت هم سیداد  
 در زب هم کرامت در طبیعت هم بزرگی در بمار روز دلت فرزند  
 مهر حشمت در کسپه شیخ حشمت را سحاب و بنع عشرت را بهار کرد از بزرگویی  
 خداوند کار آدمی خواه از روی عالم بر کر خیلک و غار و پیش از تکف  
 و غایل مبالغه کرم ذاتی و شیم رضیه اش که تصریح عادت ارادات ساده  
 العادات و صفت محل چون توئی بیت حدیث این می چنست کنم ز  
 ای تو چند هم تویی من اقصه او اخر شهادت حجوم احکام که از بقیه ایام تغیری اولاد و مجا  
 حضرت شیعه المرسلین علیہ السلام اصلوہ و واقعه علیہ شهید دشت که بدان رضوان الرعنی  
 علیهم السلام کرد که طایبر روح طهراش ذاتی هاشم غیب و ضمیر مردی  
 خطیر لاریت استخاع نوایی آوای این معنی فرمود که بر طبق شیعیان فنا  
 دل چمنی کرنور محض و عیسی عائشہ بیده در طلب نعموس طیبع

۱۴۹



کی فوار آب جیت خور که بچشمہ رسیده وار قص س و محبس بین  
کنان بجانب شهیان قدس و سر ایشان ابرخرا رسیده اندله و آنایه رجوب  
عاصمه اهل اسلام را از استماع ایں واقعه، تم خاندان خواجہ تسلیم و مصیبت  
جن سور امیر المؤمنین حسین زده کشت درخت تحمل و مصادرت بخان را  
سین آنی که از نسل آبچشمها روان بود و اطفال اهل میان آبا و احبات و  
از تولد مثل آن عظیم نامد بثواب که راحت از نجات رفت هسته  
مران که کار روان رفت راهیت عدم که هر که هسته از آفت ایں و  
آن نزسته کر خود کر خدا کر جم فتنه و روند و گران اهم و فی اول  
در حدوث ایں واقعه و وقوع ایں خوده هجخ فرد از افراد احمد و آحادی ادم  
معاف بود ناآید دیده و اتفه زین صبور نمید دل کیس چه شیخ نکش خبر  
نمید و روز عزادار مر حمده کو هرش دیکم از حضور سلاطین کامکار و شاهزاده  
نامدار و امر ای عالیم تقدیر عالی رای و صدور صدر رأی و مشاہیر سادات  
ونفع و جا همراه نیخ و فحصات و عین و اصول و اعمال و شرافت امداده



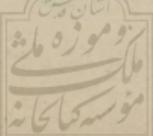
دامَلْ واعرافِ مجلبی منتظم شد که کسی مثل آن نشان نماده و جانب اضع  
 المُكْبِرِ مولانا نکاح الدین سین الکاشفی دامت بر کاتبه باغ قصص عصیویه  
 و نصایح مرضیه اصحاب مصبت را از اباب تخریب بلکه بهم حضر محبی  
 حیات نارگیج شد و بایت صبر و احادیث رضا و امام رکذ شده و اجلیف  
 خود را بیکاری دلها ی محظوظ در و بهای محروم را مردم راحت و روح ارزش  
 داشت و کان ذالک فی باریح محمد سنه هاش و تبعیں و عالمدین حضرت  
 خانلو بوت و حیات این صحبت را در ای خاندان فاضیل البر کات خانه  
 بمحض فواید و رزیست کرد اما نبخدم و الله الا حجاج و دیگر ارشف و مریت ای  
 زمین بیت این همس کا فیض که مرشد الابرار ارشیح خرم الدین عطاء رقد  
 سره از آنچه طبلور بایقده و دوی بر پدر ارشیح محمد الدین بعد ادی بوده است  
 و سبب توپیش عطار آن شد که روزی بر در در کان عطاری سودا  
 مشغول بود در رویشی با چادر سید و خند مار سوال کرد و دی بدر ویش ره چسب دیو  
 گفت ای خواجه تو چون خواهی مود عذر کرفت چون تو در دیک لکار چوپی داشت فریزه  
 شان داشت



دیک لکار چوپی داشت

و جان پاد و عظی را و ف تغیر شد و حکم معمولة او حمدی بستم کل  
 مشغله را بر داشت <sup>جهش</sup> او در این دو سع و شر آنکه دکان دستگاه ایله  
 ز و بیلک راه فخر دادند و در سه نهضت <sup>چشم</sup> خیریه و شماهه درست کنارها  
 شهادت <sup>بخت</sup> و رسول وقت شش بار کش صد و هزار ده مال <sup>نحو فرمود</sup>  
 درن <sup>در راست</sup> و حضرت مغرب الحضرت <sup>باشد</sup> هبراطم <sup>لهم</sup> <sup>غافر</sup>  
 خد معد لست <sup>در سر بر ارض</sup> از پیش <sup>هزار</sup> نماید <sup>روح</sup> خش و از عجیب <sup>دید</sup>  
 چشم <sup>این</sup> در که در قریب <sup>لهم</sup> دپر که در هزار <sup>سیستان</sup> و چند نورن <sup>نیز</sup> <sup>مع</sup>  
 در چند رسان <sup>کرم</sup> ایت <sup>دیگر</sup> سردار و لایت <sup>خوب</sup> بسته <sup>مانع</sup>  
 مرغوبه و ایش آن <sup>لاید</sup> در نیش غدر نام دارد <sup>چنانچه</sup> غول ایت <sup>بساط</sup>  
 مکنده ایت <sup>رسان</sup> ایش سو بجهشیح محاط بساحث <sup>لهم</sup> <sup>نیز</sup>  
 فرموده ایک شاه <sup>کرد</sup> دهد <sup>و</sup> خبده <sup>هست</sup> دیجوف <sup>دارید</sup> ای دلا <sup>نیز</sup>  
 ای بکر <sup>هست</sup> هست <sup>هر آرید</sup> میشان را باور دارم بسیط <sup>کنفر</sup> و <sup>کنفر</sup> <sup>کنفر</sup> <sup>کنفر</sup> <sup>کنفر</sup>  
 ای بکر <sup>هست</sup> هست <sup>غیر</sup> دی دیص <sup>و</sup> دی خیز <sup>آفاده</sup> دی خیز <sup>غیر</sup> دی خیز <sup>و</sup> دی خیز

ذرجه مهر و هم بسب ای ایشان اولاد در بر بنا ده پسر سلطان آوردن  
 کفت ایل پت نه محمر دند زندگان سلطان عذور داریده در ولایت ایل  
 نام به ایل شیخو چم سیم ایزد و سنه چم در دکتر شیر و چهار آباد و آسفا هم در  
 در جهان و خیره از جمهود لایت خراسان زیر خطا لایت بنام فوکه و صناد  
 ای ایشان ایل ایکار زده مه موضع خود را به مشهد ای ایشان خواهان دانوی  
 ای ایشان ای ای طلبی میگردید که ایه او شسته مدارد و غایت نارک زیر چهار و پیغی  
 و ای ای ای خدا شیره راست دارند از درون زر پر کوی قریبها زیر لایت چانه مرلا  
 خاچه و دخلار ولایت دصفعت دصرمه اعات نظریه ایل پت که ای خد  
 ای خد و نه خوی پرینه زیر ای ای دان پر دلیل شیخو در دقت پاییزه همچه راست  
 ای ای ایکار زیست نام دارند ای داده ای داده ای خجرا دلایم و جوز خوار و چهار کمال  
 و پل که دو لبر مرصد خند و دیگر جویی ای زیفع میگرد که است دار المعاویه همچه هایم  
 مشهور است سلطان ملکه بسیار خود و حی آن را دست نام داشته از ایل لایت  
 باصفه و در جهیز المختار قات ای ایشان ای ایم ایگرین هم هف میل میگرد  
 ای ایل



و کمال یک خانم روزگار رججه و لام شیر زیر یاره در پر که جو هنر حنف ناز میشد و این  
 دا و نار او سلایر بگرد که اینست بیکنند و چکس را آور و نام بیند و که بوف حب  
 که این دهند و دروز قدر که میگش میگشت لاهه و نیزت بخوبی فرشیر زیر زیر  
 که این رام حنف زدن حلال است بخواهیم جو هنر کتف چک ردن رام است  
 آه داشن او حلاست چنانکه میگویی خفت افاد بسیه طلاق بر کند خورد که تو  
 ز خخر و این چک بزیر بطلق بر کند خوار و هلاست ز احمد ام پر روح منظر کنخمه  
 اگر سعی خود و صدر ای ای ماده بیان ای ای حکومه حکم کند سلطان را حشان  
 و ببر نیت او افرود و درور راز خود اگر دنیا کند سلطان سعیه  
 قطعیه دفت و جو هنر این راه برد و دنیا هم که این کجا بجای سلطان چاقم داد  
 بغير بچک و غارتی هیچ هنر نیست و از صفات و کیات هر چهار چه  
 فضیلت از همیش و غرام مخواهید سلطان در رواب اور کاهه جو هنر خود را  
 در ساره هنر شاپیت گفت از این صفات همان را که چون هنر خود صدر در و دیبا به خود میخواه  
 مدهست لطفیه و از هم قطعیه نظر مر ای پسندیدت هم شاه طهر میزد اگر طبله داش



مُدَلْ طبل رنده ایچه مقصوده راست بفول هردوں سازم واز خیر هرمه کنم و فرمو  
 طبلالان دبر سر برآمد و طبله را خست بصل غرب و دزنه عجیب طبلالان  
 سلطان چوں استخراج کنونه عاج و مصطله فرد و مانند سلطان بجزیره اطلب که  
 جوزف فرمیه پندر خانه کنونه بیان سازاب است ملکه را راحت صفت که  
 زیله کوه طبلالان ز خیز چوں طبل در خوش آمد و سلم داشته کس نه  
 او نزد را خست و ز فیل بیج دخانی شهرو خو قبول که و دیگر کناب آمد و  
 لکش را با لک ردم من خست بج و جوزف را برسان نخواز فرمان را میان بخواز  
 ساز و ادم و چپ کس اور اکر را خشنده بهشت بجزیره اندیمه کوشش زی خیز  
 راست را کنکت و اثر در طبله فنده چوں پیش لک ردم آمدو خیر را  
 کم دل ز دل سکن راست هر در خون در در از نکود و جوزف کنکت چنان هر دل  
 راست هنچه هار خون در در لک خند لک ددم کفت و خوش بزم آور در خون کنکت  
 اور خون هزار آچپ کسر مر زارند اگر رنضت خدا نامه همار است و در  
 بزرگ زمین پر است باریک حرف که و تهاجر هر در خون را دخست جان



۱۰۴

کس راه هش که و بکار خود گشت چون آن دم هجدهش آدم علیک خود سلا  
که نتند علیک کراس قدم در دست شد ای ای عذر پا که کسر جز اف و ای علیک  
سر هر زیر مفعتم ای ای عذر را کف نهش و مرا وقت مغایت ای ای عذر دم  
د که روزگار مصلحت پر ای ای عذر بیت ای علیک رانها دارم و خواج بکرام  
چون هم ای ای شنید کف ای ای شنید هزار حکور ای ای شهادم ای همین بخت  
و در کتاب بکسر دریم که چون همکن نام سخن و بهرام شاه را در میان خبار دریم  
و افع شد و عذر در روک ب بهرام شاه در میانها خود در مردم عالم داشت  
بهرام عذر را برسان فریاد سخن هم در کسب سلطان سخن پنهان داد و خونه  
ای عذر خداوند داشت و برداشت آنچه از اینه که بیده درگذش  
عذر را فرم که ای ای عذر نهاد ب بران ای ای عذر کفره را مینهم در مجلس  
نم بهرام شاه بچه که غفت خواه بخواه که بهرام کرد که هر ارض که نبینم هم دلانه خوا  
پکره بسته خف عذر و اکبر بهرام شاه کرد که کوئی هم او کنترک را داشت و همیں  
پوشانه چکرند نهاد ای ای عذر بر راس فرار و اند عذر عذر چون در آمد گفت بهرام

شاهی ازین دو دهانه عرض نیز نیست و میرزا نه پنجه را از حصاران مجده  
 اعترض نمود و همه ساکت بادند و مکر ولاست سخن آباد ولاست برده و خل  
 خوش و خرم و انواع اغار و فوکه خوب از آنجا حصل است حاصه انگور  
 و دران ولاست مرار است بزرگ و بقایع مبرک است از جمله نازیخ سعد  
 الدین جمیع و شیخ رضی الدین علی لالا غزنوی قدس سر بر تاکه از اکابر ایشان  
 بوده است آجاست و شیخ سعد الدین را نام محمد ابن میرزا ابن فیکر ایشان  
 احسن ای محمد بن جمیع است و از اصحاب شیخ سعد الدین که بی ایشان  
 کو صدر الدین قونیوی صحبت شیخ سعد الدین میرسیده و ایشان را بعنی ایشان  
 خانی از حضرت شیخ سعد الدین است کا فرسوی از زلف نکارم  
 پنی موسی شوی از عارض نایم پنی در کفر میا ویر و در ایمان منکر  
 عزت بر و افتخار مپنی و شیخ رضی الدین علی لالا بس سعد ایشان  
 الجلیل غزنوی پسر عم حکیم نایم و در حد من شیخ سعد الدین که بی  
 قدس سرده بدنک معمول شده است و صحنه سماری از صبح بدیده

ابن



وکوئید از صد و پیشیح کامل خود باشد است و بعد از وفات وی صد و  
هزده باقی بوده و این ریباعی از تحقیقات کرامت نشان شیخ علی لالا است  
قدس شریه هم دل بزرگ جان خردیار تو است هم جان بجز از دل  
که فهار تو است اند طلبت نجات بذیر قرار آنکه در آرزو وی  
تو است و ناشی از پیش از اول سنه ای واربعین وسته دیگر  
ولایت اسرایی و لایت میگوست و خصوصیں بسیار دارد و شیخ نور الدین عبد الرحمن  
اسفرا ای ازان ولایت است و بعایت بزرگ بوده و شیخ رکن الدین  
عبد الدوله سنهانی فرموده است که اگر در آخر زمان وجود شیخ نور الدین  
عبد الرحمن بودی آنکه سلوک بخلی محشی اما چون خدمت حق بجهان  
ام طبقی را فراموشیت باقی خواهد داشت ذات وی مجد و کرد و ایند و  
در بعد از وفات فقهه دیگر از ولایت بزرگ حشر اسان که داخل موفره  
و منافع ناجھو وارد ولایت است که آن نواحی را جبریل  
مسکوند در سوابق ایام سلطنت خلکا و سلاطین عالی مقامی بوده از جمله عابوس صاحب بیخ



آن مملکت بوده و حالاً سیاست نمایندگان  
 سیاست کاه و زیر آن بوده و در کتاب مجمع النواور آورده که شیخ ابو علی  
 از سلطان محمود غزنوی عظیم رسان بود بسبب آنکه سلطان رسانیده بود  
 که شیخ مدحوب توانسته وارد سلطان در امور دین تعصب داشت در غایت  
 کمال و میتوانست که شیخ را بدمت آورد چون کسی مطلب شیخ فرستاد او در مرد  
 بود فرار نموده بحر جسمان و طبرستان رفت بجهت آنکه شنیده که قباق بوس باشد  
 حتم است و حکیما نرا دوست میدار و چون شیخ بر سر جدوجبال رسید وید که  
 قیمتی را در فتن میکند به قدر خشند چون میت را در لحد هنادمی شیخ گفت این  
 شخص مرد است اور اور کو کنیت میدارد هم راحیرت اند که این چه میکوچیست  
 اور اور موضع خالی میس پارید بعد ارجمند و زنده و نذرست بسما پارم  
 چنان کردند و اور این موضع خلوت بر داشت شیخ اور افصد نموده چون قدی  
 خون برفت نفر از آن شخص برآمد که اور اکبرفت بعد از ساعتی  
 دیگر خون برداشت اشتبه شد دارا حوال خود استف رمود و آن را

علمداد



اعلام داد پس معالجه او قیم نموده بالغام صحت بافت اولیایی آشنا  
 خدمتها می بسیار کر و ند و اوزه در میان مردم افراط که حکیم امده که مرد و زنده  
 میکند قابوس اور اطلب داشت و پرسید کچه داشتی که آن شخص را  
 گفت بدان سبب که نبیند ای و راست بود و برقرار خود دید اگر مرد و زنده  
 پایی و حلقه افراط بودی پس قابوس را از اقرباد تی جوانی پار چو و  
 از اطباء معالجه مرض پی بزد و دل برقوت اونها ده بود و فرمود که شرح را بر  
 بله آن جوان بزد چون شخص اور اندی احوال و ران شخص فرمود اسلازه  
 و علاقه مرض اش شخص نشد بعد از ساعتی بزد است برین شخص اونها ده گفت ارجاع  
 به چکس محلات اس شهر امید اندی کفت من میدانم کفت یک بک محمد را نام  
 بر آن شخص نام محلات ببرد و با نام یک محمد رسید شخص مرض حرکت مخصوص  
 کرد و شیخ سرازی ای کوچه را گفت نام بروچون نام یک بک سرا برد یعنی  
 حرکت این شخص اون طرز شد کفت اس می ای ای سر امید ای کوچوچون  
 بنام دستمزدی رسید شخص مرض هر چنان حرکت اعاده کرد و شیخ گفت ای جوان



درین محدود که میکند شنبه چوں بیگ کو رسیده و خبر سلاصدرا و پدری شد  
 درجه میخ اهل رکوده نایدین هر خنجر شر رفم طبیب و کفتش خارم  
 از اول شب نیج پارم دنامم چیت نیضم چه طبیب چه کفت در رفع  
 چه عشی ندارم مضر پارم محجب زکرت لکنو علچ او آن چه خدا  
 پشن او برد ناچکم شفا العیلیه اخیل بور خصل اخواص مرشد  
 اهر خنف نا بکست قزوں شنبده کرد و پرسه جان بی پر  
 هر افق فخر بلواد رخ ذاق بزرت و بخچ شربت صد محجب بی  
 مرض او بصحیت پرست هزار شر بشه من و میوه مشروم چه شفته  
 هر بصر بز بی و شیخ در سلطنت قادر مرنده و نادرت پشت دمه  
 لطفیف و طرابیف اسراء بزمیت مدار و والکری زمی او بعثه و کرست  
 و ریسیز بسیار و ایو و ایسیم فراوان دار و از انسجی بیکل نیج که  
 با طراف عالم میر بند و در نزکه ازان حکم میخورد از هر تر و لایت نیج زد  
 چه کچ کند زکر و ایک مکل هفتمان کلکه نیز بود که سر همان دلایل

لارنما



سفر کرو اکم رفت و نعم کرد و ببر ولایت مبارک است و حضرت علی  
 آن میرزا بلال حجت بنده دیمین داشته آن را اول فتح لقب داد  
 بسب اکم رایت پدرست و بجهانگشت لاد احتجزت اول راز اکم ادراسته  
 شرطه این صورت هم بر حضرت احمد حسین بر حضرت خاقان شاهزاده سلطان  
 ابوسعید چکر بر هزار ایزد خان را ایشان مبارک و فخر اند و چنان بجهان در فخر  
 همیز راجهان و ریگان تخت خواریان کو و سپاه بیدار زر ایلکه و کجر  
 و کجر و دلیر و هر طبقه همراه اذشت و با حضرت محترم مردم  
 و شفقت در دات آن سخون شده بجهان و حق خراسان از همسر و حکم و قطب  
 و شنیم بیان غایت عجز و ضعطلش شیخجه معقرن حمل خاقان عیید  
 از راه سلا و النہر بفتح حضرت و شرارت ایل سعد و منوچهر ایل داد  
 خواریان در بیان ایشان کشک داده بایس زدن بجهان بیان نخال کنجه  
 و بیان حمل رایت جانی کشک داده فدر ایل سلطان زان حمل  
 صفحه کشت چکم داده کشک هزار ایل امر راجهان شاه میرزا ایزد ازین اتفاقه ایل ایوب

پن اسد مصطفیٰ کشتہ پاں دار کاں فراخ خواہ میرزاں، وہ قیصہ الوار حا  
 لایلیق راخینت شہزاد بیچد عالم صحاب دیاره لوف خویخت چنج  
 مردم هر ایت از تجھے عظیم مثار دشمن فرشت بجهہ باعماں قیام نیکه بسیاری  
 از ایاں رکشند و غارت کو خود بدار رکشند و درجت خویخت  
 کشند و برآمد کس روشنی است مسلطان سید رابر ایاں جمعت وقت  
 اسلام و فرقہ استعلاء بنو اہل پر خود متعام جویت و معاد میست  
 داین فتح و اسلام ایم کشت از بیرون صرفت نہیں حضر ایضاً حلف  
 مکان و دران بیس رفاقت ایقان عاصہ در خواہ عین چشم کی  
 راست کوئلہ علمی از فتحات کرد سپاہیں کو پوشند کر زمین  
 بسح آمد و در دیافت کرد و ایس جرجیون فوج سان و دریا  
 پس وہم از بھوت مژور ایاں فربل کو خواہ و مردان میڑن کے ایسا  
 اسلام بیوچوں زرد گیک سچا جو جاری سید میرزاں کی نیز لپڑی فرت  
 و مسلمان شد و میرزاں دیا بریلی محرب و میرزا اسلام آور و مدد و مرسال پر  
 نصہ

گزار درم



هرار درم از طبرستان خراج نهاده شد و مرید ای بات کنوه و سخنی داشت  
و آرکانگلی از طرافی فخریت آن دلایلیست که از اطراف عالم آنها داشت  
نفعیست چه ایشیم بدانش باشند و از آنچه به راست میرند و از نجح و نیکور زیرینی برای  
از آنچه هر آورند و آلات پوشیده تغلف از نجح نداشته باشند و از آنچه  
میتوانند فیض و اعماق در زیر طبرستان دلایلیست معموره است و آنها باشد  
پسند و در طول این مده چاپت هر کجا هبسته باشد و همان را پاک کرد آن  
چه اتفاق طلاقان باید میتواند خود را خواهد و خواهد بگذشت هر کجا کسر از سه هیل در را  
زیل زند اول محمد ای فرد، آن چه راهی حفظ آنیه هنچه از قرداد  
میگذرد هر خانه ای ایشان را باداده میتواند در جمیع المعرفات آورده که آنچه  
آپست که از خود پروردید مراد کسر از سه هیل داشت فتنت که بعد از هر چهار  
بغیری برقه و همه فسنهای چنان برای همچه که شخص صد و پیت بجز در آن نهاده  
بقشمیش قدر دیگر بعلم فریاد بیست هزار کوک و کوکندی بمناسبت داده و در سرحد عالی کنده  
و اکه عاقلاً اینجا رسیده و ترسکی بدد آسب بعلم اکه اینکه نخواهد ای ای ای

سو و اند و در عالم حشم کم بشه و ازان تعمیش مینه رمل میان عمر و آن  
 بجهش در خوش مرآمد و محروم عالم بخوب و صالح آرایش هستند و کوچک بجهش  
 و قائل و نرف آن زمین هم که سلطان العاضر ابروز بدهش از سر زدگا  
 طه هر شر و نام و طبع عرض صیر ابره رؤی است از اوان سعدی احمد حسرو  
 و بحیر معادن لوارت و پسخ سفین بحیر او را با خود فائز و دسته اصر و سین هم  
 بجهش بر ازاد و فات رو حبیت سلطان العاضر بسیح ابر احسن خون خلیل را قیمت  
 بهره ریخت فریاده بسیح ابر احسن بفرار سعدی ای العاضر بسیح ای احسن خون خلیل را قیمت  
 و خوفان خیره ای ای زن غافل بعد میگویند سلطان العاضر و ریخت  
 خوفان میگرد و دستیاق فریاده میگفتند ازین عالم در حکمرانی و نام بسیح ای احسن  
 خود بجهش بفات و خوف و یکننه روز کار و فدا هاست و فت خوب بجهش از دسته  
 و اخلاص میپن کنست هر چه از زبان خیز ای اخلاص است و هر چه از زبان خیز است  
 و ۴۰ در فرموده امر و چند سال است در و قدم و حق مام میگذرد و بجهش بفات  
 و ۴۰ در فرموده ای چند لارست فهم بثربت آب که میبلدید بثربت و فتح دشنه بخواه

(۱۷)



در زاده ام دو عاشق در شب عاشق لاره شنیده همس و خوش بود  
چشم خارم از زده صد هم و رکه دلایت بجهشی و قدری و فله و قدار و خور و پری  
دو راه اما هر دو لایت سیاه و سیاه با برانج بسیده و منفع پا شاهراه اند  
محکم کاخ و دباری پست پسند و بعصر در این لایت را با کام و موزه سیده از نهاد خود صاحب  
برگ فاین و مردم توی اگر زیستیچ من زنید خاله الام مردم نیک از لایت بعثت  
پسند و بدانش به طول و عرض از لایت چهار فرنگ در چهار سه فرنگ است  
و بدان سبب چهار سه فرنگ میگردیده اینکه را اگر ایش ایش بسیده و نهاد زنیده  
و بعصر زاده ای ای حسن بنی عاص لاره در دفت خود جد کفه بخوب و بخوب غافت  
با بلد او کجیه بیز جنت ایش ایش لامنیب میدارند و چنان شنوره که ای  
چشم رضع ای تجھیل حسن بنی عاص بعد اکثر بسر کو را میزستند، غیره میگردیده زنیده  
هر ده کله ای بسیده ای مریزند از کله ای بخیر حسن بنی عاص اول لام میگردیده جد  
مشاء زده ای ای تجھیه در محو چنیده و مذکوب پک دارند بکلم خیار هم خواه کام خیار هم خواه  
در راه ایس و طریقی هم روانه اند و بعایت روئی و احوال پسندیده و اراده مرلل ای



محمد فائزه از خان احمد سیم  
 زیر الدین خان به صد و ده هزار  
 اسلام صفت خوب و رایس مخوب داده و حب قدر را ب مر شاه  
 محمد شاه که در شیخ بک روایت بر داشت که بعد از آن داشت و بعیت مرد زاده  
 بتواند را بایست و او از کرمت احباب او و شخص داد و قدر در زیر که متریف اور بود  
 بنده چند نوبت ب زیارت این خانی که سه بار مقدم شده ب راه خدا و خمار را پشت  
 گردید و بعده از آن میگشید که مراد عالم متعین نشد و باں مرطبت نیم زیارت  
 رفم و محشرش اوصاف بجهة پادشاه ایام ایم دعا و حضرت رسول سلامه  
 علیه السلام روایت فرموده چند بزرگ از نهضه های مکتب ایجاد و معرفت ادب  
 کرده و خوش چشم برگزیده که بینه فوای حافظه ایان صنیف بیوکشتم دعا ایام  
 ایام از همکار رزقا و اسما و علی یافع و حمله میگذاشت این بیان از مردم خانه و بیان  
 کرفتم خلن خوش قدمه ایم و بیان و بسیت نیم و رهایشم چنان داد  
 بسیت و روزانه نعم و باش ایم و صف دیانت محمد و از روح صفات  
 و اخلاق بسیت و در وار العباده زیارت کنند  
 بگذران



بیکار بحث حق پرسنده و مفسر اینجاست روح الله و حمه در کتب فتوح  
زندگانی ایلخان خوارزمیه ایلخان

محجوب سی خاب شواهد و روایت فرانسی محبوب شده که در زیارت در کاهه  
بلد کوفه در سنه اربعین خمس و سی هزار شصت بد و دویصد و شصت غیره  
الموت که بیان دهن حسن صبح بود است بصل کفره و فخرجه نیز که سده طیلی سخوتی  
بد و جو بحث هشتم کمال طبع و نیزکت دو فو رسیده و سمع عدد داشتند  
برای فتح خسرو در سرازرت در فتح خسرو بحث جو رئیسی داشت و بودند فارغ  
گشت و در زادت صد و هشتاد هر صبح دانیاب یا صبح او  
برداش و بمال و بحال بسیاره و سبب این فتح نادر حضور بسیار در آن  
اولی هشتم ثبت کرد و بسیاره نیز بثت ناده ستر نصر لر نایاب  
بیش که در زاده هر خسرو نشان داده بودند بدان ولد بیش از خویش  
نپسر که بدها بحکم اللهم محبوب ایف نموده محبوب بود و در امریم خوش بجن  
احوال و میزانت در مسای دیگر به برشند خدیش باشه مدر کاه ایلی



شفاف بسب سر ان گونه که خواه بپیش از شجاعه  
 خطرناک و پیش از صدیده بوس ملت فواد و دنیا  
 صدفت بیان این معنی به رسالت بدشت و علیهم که در پیش بوس فواد  
 طبعه هفت خبر در مصیب دارد از آن سرمه از سرمه نگاشت خبر ای  
 محشم که حکم داده از هفتان بخوبی که خود بپیش بدانند صدفت از رسالت  
 و مکانت ارسالهای آن عده سیوال بخواهد محشم که باده ایکی را  
 خسک کنم بعد از این دفعه بزم و اگر ام مرد است مومن است و اراده  
 باز است فرموده ام که محشم، فضیل است برای همان شد و دو زن بدب  
 درفت و صرف هرست و لطف هنداص فیض حسکم شد که ملزم اورم پشه  
 و پلک کوچن در سرخ هنات و مصلح مکنت از در اینجا زر که در زنده  
 سرخ و اد بخواهد بر تنه حکمت و دو اقی مصلح مک دست مرد خو  
 نا حضرت محب نام حضرت رفع و قائم میزد فیض بله فردانه ایام  
 و شرط ایام بسب نهاد آن علایه زور کار کمال ایش و مهابت و ایام



فرست و ایست باید برای دوست عرف هر چه نامنی معرفت در این مکان داشته  
 غریب در این ریح و قاف آورده بحد کن ب خسیر مدار و آن را  
 سفام است و این جان است که این علمر را عوسم نموده نداشتم که بین طار و داده  
 بعمری بست جذب خباب علاوه نه احمد و حیر از و حباب بخورد که است  
 و بگیر ایش است فرمود و گفتم بحیم امسال سه مرد نشید رفض داشتم که  
 هات عذر پیکر خود افسوس بیش کوئید این علمر فرمود و زیر دندب  
 شیخیتی نام داشت و بین خوب و بد این این این که فرمود بخششی عرضی نکرد  
 و رسانید که اکنون خنده اور ریاست که از خود که کج علمر داشت پائیزمه  
 بودند بیش زد سپه کردند و بیش بیش بیش زنده بخیزد و بیش بیش  
 کشیدند و بیش بیش ای  
 خباب و فرب ببر ای  
 که بی طبله داشت بیانه ای  
 بیانه ای ای



ملکه از دره جعاد رخفا قصده رسید کاهه خدافت اینی نه مرستاده بودند  
 و ظهور شدسته عرض خلاص و مطهی خفت نمود که کار سوک چهشتی نهادند  
 هفته فرمادندی چهال کلفر و در زنگ بسته به حکم خود در نیسم به  
 دام سردار نمودندش ایان در این طبقه عدو و پیان اینکه داد اینی نهاده  
 این علیرا از دار اش نموده بتویپ بینج کرد از بسته داده رسیده در خسنه  
 طرف صعن و بکت شکر کرد کاهه دامی می بسته این که محبت خود داده  
 غیصه را که همه حکمه علوفه است چون دام بیشان در لعنه شده ایان  
 خواهیم خست باید که اینجا نهاده برویت خلدر متوجه کرد و پرسید کویی داد  
 همه رسانی عزمت سخواهه نصر عرضت شریعت و نزد رسانی فوجیان  
 او هشت روزه فرمود خواهه بیدار نیزه در آنکه حکم سخواه و خدمت در نار اتفاق  
 احتمام ساده عرضه داشت که نخراں ملکت پسر زید بیرون شکر را که ایان  
 می تیر خواه بود و رسید عذر الدین کویی داده بدل منبع داده نسبتی بکسر حرف خدا زد  
 نهست جنت امری نیزه خیرت چهار بیکند و عوارض دام و نر زل



محمد بن مسعود نبی او شد و اس عصر حکومت شیخ باده و فو  
یافت خان تو قصه طریق حاصل بر پی نسبت نبوده بلکه او مصروف کردند  
و در حضرت خدا فتح عرضه داشت که سلاطین و ملوك هنر ف هم در  
معام طاقت و خدمتگاری اسرائیل نباید نشسته و نفاذ اصره  
قدرت بسطت اموال و کریم شوکت و ملوك خیرت بدارند که بهم  
در عرصه بساط خبر شایسته همچنان حیدر یا احمد مولانا بکر و عصیان  
و بکر از خواهر هنر کردند و افق را میگیرند و مطلع شفاعة عقل معنوی را نیز  
اگر فرمان اسرائیل نباید هر یکی از خان سپاه شفاعة و تحریر طرفه را مزد کرده و که علیه  
او و همه شفعه و خواره ای هر که او صبر و صدق ای خسروی نیز خدا نماید که  
چون کاملاً مدد و فسل بشه و دوز بان و در در کار کاخنم چو کاماده بیمک  
مُؤْمِنَیْش چون فسک کردند شیخ زین ای سلطان که خدا فتح بوری را  
و زیر پرورد نمودند و خواستند خود بستیع الیوس و جمیع خوبیان و در رفاقت خلاص  
که اتفاق در ملک باشد هر زمان زبانی نزدیک مسئول شد و لذت از



در کو نهاد عزیز است بر است کرد ن سباب و فن می اف  
 نهود خست دا بن علیم خود را نی جمع نخند سر منع موده میشند زکر خود خود  
 عاکر سکا کار بکوش خلیفه رسید و جوا عجیان بکله آخاد و فرسانه کو نکر شرق  
 سخت و ظاهر است که هر این کس در پی نمیخواهد از این سلام و متوجه  
 شود پس بعد از تفریرو زمان سعدیو حبیون از راه اسرائیل در حرکت آمد کوئی بر زبان  
 و جبال نمیخواست خوش و غال رسایت اف و اور هر فدا کن  
 لشکری خود چه بیش و از خروشان همه فا هر زمان سپاه نخوم  
 هر فد و زمزمه فضاد فدر چیز از حرمتم نمیشان معکوس کرک زدن  
 محشان سخندر با هر زمان پنهان هم نیم با عکس کوه هم سرمه در بوك  
 کدوں سپه را کشند درین درست خوب رنده هم بند و دهند از هر  
 هر بند قدران در کجا عطف و باشد در واجه طردیلا دان کردند و نه  
 نام اغیر بسودند که هنگ ها کو خان پیشکر خود کردند این قصد هم بدارند و لصمه پنهان  
 و در دو و بیست هشت نیمه بسب فیضت باشد کرد بقول اور در بزرگ که میخواه



موزه ایشان ب خنما و مسما کرد اصل احمد فبول بیافت خدکلیو ز رسان  
و معنی شرست دلیران موافق رساره دشت دزد هناف طبع منافق باز  
نه استند هر آنچه اراده سچی اطهور داده ایشان لمشت لغتن کیه ز دسته  
هباب آن از هجدهت در نامه دلار سچ مغلب دیده دکوش رسچ حکم  
و افع و افع سباید لاده سچ دلار آن لغصان کار دان رسکه دلکش میخ دنداد  
محاصره نموده و سنت چک و عمار اورده دارد درین شهر جا هنر لات حرب  
و ضرب رسار داده سنت چه در حبس سکا کشند نامه هم رسان  
بنه پن محابت و مخدعت دایم بود و شعاف نبر جرح و نادک رسک سخن و  
قوادر لفظ دلک دلخواه شمعدار دارد قدر شیر سرت ایه عده داد سپاه شدند  
خلیفه فرمانده ایه در رسانه داده دوست بد او شس هنگه دار عقده  
مشکله های سرتخو که عین ایں عاصه و نهاد همراه اتفاق دارد رساره دوچار ایاد  
دیگر است دزد خپل شور کرد که درین شهر سپاه نامدار که جرائم غایب داشته  
نمیست و سرمهول از قدر زیست نمیخواست و هر روز جرات و مسیده

ایشان بیهوده شو و دمواده صبر و حنایل و فرد و نات ایشان بیهوده کنتر بیهوده  
 صیغ بیهیں دران بیهیں که بیهرا میسز کنک مکا و حت نماید و در کن صیغ بیهی  
 و لطیع و غریب بیهی عجب و هر اس خیست و دلکوس ریو که گاه ل  
 مخصوص و عجیب نداره هر کن طبع مال و دو غریب و بید طوفی غریب و غریب  
 خواهد بیهی خیلی بیهی عرض بیهی و بیهی عرض فی ما به دلخورد و قیح علاقه  
 جس نیه بیهوده بیهی میخواهی و میخواهی و میخواهی و میخواهی  
 خان و جباره بیهی خف خبیه اور عین و میخواهی و میخواهی و میخواهی  
 و ایشان بیهی خیلی  
 دوست میه بیهی  
 دوست میه بیهی  
 سارک میه بیهی  
 ایشان بیهی میه بیهی  
 دخواهی خیلی بیهی میه بیهی

لطفی

تصدیق خرموده رور و مکر حون اور اسماں شرقی مہب افغان تبع خضر  
باب از نایم ملام کر کشیده ملید ان خرمہ بسده و سما په پنچار کو کم کے زول  
شام با خرمادم فیر و زه حصار جمع دو زار از در کز ہلدم شوکت حشم ثانی بخوا  
بروز رخان بسب رس سد د و د کشته چهار مصروفہ تھرس فیض د کا حلیف  
خان خام سہرا دو پر ایوب کر و بعد از حسرت حسرت او اس از نیویان د وہاں  
و صریاں د اکا برباد او و جیاں بخدا و مصروف صاف د سید احشیم برادر شدہ ہجات  
خیاب پنجا در دا کشت د زمان رور کا رطیں و مفعول چو امد  
آئست نیت چو خرمی آه خرمہ بخدا باب آه خرمہ بخدا باب  
حون زندگی د ازوہ د کر بس خلا د کشیده چاوش د خیب در کاه  
خلیف پاپر اور زور و متفہ دم و خیزی بک ز احشیم نکاں د ول بہاں دار د شہ  
و د کم از د رز و مدار و مصلی اور دیں خلیف د رسم کا همکر بستہ د خیب مدد د رور د کر  
عکس کی دیگر د عکس د لغت  
بیو د حسد نک د کم از د عکس ز الجواب حشد و ہر جو در بیان دیج د مدد د لغت د لغت د لغت



دخواز بر نهارت سیده کو دیجه کوکو زرسید خون درین نهد و از روی شد  
 شک نسبت داد چشم خنده کردند و نه آن نظر در میان پنهان کردند و از روی  
 دخواز داده ام دار رکلا و در جایست خود من صد هزار نهارت و از روی بند و از  
 بنت لیل بند و بند و فریاد نهارت و بند و مرطوب در دام سخنگویی داشت و در  
 در بند و بند و قدم در بند و دار و بند و زر و زر و رک دار کردند و بند و بند  
 نام داشت و باش داشت و هات صفت عالی است غیره کارف و زبان ایشان  
 حاصل بخواهی از کوچه خیانت بخوبی و درین بحث کام محواله ایشان  
 داد و خسته ایشان بیدا و ایشان نیز خواره ایشان را و نکار چوی بود  
 و بین ایم در بکند بند او بند بند حشیم و بند بند کوش و بند بند فرمود  
 نهار خسند خورد نهار داشته خنده ایکه طافت روز طوفان داشت و هات شد  
 رخ ایشان کلخان بند طلب بند نهاد من ته داشتند و بند نهاد نهاد بند  
 عالی کردند و پسر صفت نهاد دید و لفظ نهاد و ایشان را بند کردند ایشان چشم  
 شدند و پسر خنده نهاد رکن کواد خود را فسر داد و خود بند خفت نهاد را پنهان

نشی و در اسره دو حصار نوبت همان بو حسد سر بر سلا کشی دیب  
 هستنیای تهدی حسنه داره سوال چکمت بزرگ دست جواب چون  
 کام کر ریان نهاب لجه آه سر کشید و کرم فرم داده و بخوده داشت  
 سونده دار سرمه بیارست خدمت چون زیر شرایط سعادت داشت درست ریان  
 در نقد صد سرمه داده اصر کفته خرسنه نیزه در مردم بور عک نوان  
 بخش اور دلب ملحده مطریز کند نمده اند پاپ و اند هم خصه اور در جون  
 پنهان کرد و دلساں بندت باقیت اند ایکس ایمه ام دامدیں با  
 سنت همانه برجوا کرفت و در بزرگ داره همایی فرت عرض نمایم و مطلب  
 ای ایل هم خست که چون شورت نداریم کسان بعده هم در عالم بیهی  
 فرست شیخان صاف نیز کشی خیم میشد ابت که درست بند ادراز  
 این نیاز داده و ترتیب حال او کشیده و معلم صالح امره و خطاب خود را بخواه  
 میترکه ایه لحوم کرد و پیش از پیش ایاری کند اور و شواره هم میکردی  
 مظاهر اور دامنه پاپ داره ای طه مقوله سر و تیب المیخت ملت نه الدام

اصله که از اینهاست نیمکوت دیگو سر این حیثت درست علاوه  
 اسلام و شکوه و میراث، از آنکه نخود و چاکرد و چوف از ملکویت متفاوت  
 داشته و رهنهای اولیه نهم امر است که در سیمین پیشیده، مادرانه فرمید  
 باید کرد پس بحکمت بعد از این میان میراث که در وقت خاص مربوط نداشته  
 نشکر اینست را کوچ داده بخواهد زمانه ایشان دارد و بحکمت خاصه ایشان  
 فقصه ایشانه اینم عمر ایشان است که از زاده ایشان پایانه و میانه و میان  
 نیمه بخوبیست که در قریب میانه و نیمه بخوبیست که در قریب میانه و نیمه  
 کرد بینه استه را در سیمین بخوبیست برای این بحکمت را در سیمین بخوبیست که در  
 بینک راه همچنان ایشان نباشد که این بینکه داشت و لامکه بینکه ایشان را در قریب این  
 حال خواب را همچنان ایشان بینکه کرد و حکم اینه خواسته کارهای ایشان را در قریب  
 که قدم داشت از نیمه کشیده و داشته بینکه نیمه داشت پسیه اینم عمر ایشان  
 جواز بعدها طلاق این نیمه کشیده برآمد و خواسته بینکه این نیمه کشیده این نیمه  
 خواسته بینکه این نیمه کشیده و بعدها طلاق این نیمه داشت

سخیم در نور و دیده شد و معاشر ابوبقیع و بسط و ساطم باب تقدیم خود  
حکومت بعد از منع صفات و خفات کهند و فیضه جهان بر زر و عالم را خواست  
از پدر حجاز شرود چه کچه فخر صاحب سنهرا و میرزا کهند پسر ایشان  
عمران نوکه از ایالاتی ساخته کهند سارمه زن ایشاد و چو خانم نعمت بر زر و فتحه در  
اینج خوش قدر کرد و میگفت فضا سه با این کاره ایچ که هیبا شاهه  
خوش بش که در ازل پروردیده اند کاره و دلو و مردو خسته  
شطرنج فضای کلی پیش فسیده بر زر و نرم توپ پر زدن و چند نفع ایشاده  
دیگم باز پیدا ناد فتنی که ایالاتی محاصمه نموده و نموده بخواص سهان و میخوار  
نیز بر زر شده و سرکار باشاد ایشاد که ایشاد که ایشاد که ایشاد که  
در زر شد و میخوار و حضرت فخر خوش بر یه فر لوح ایاده که کلیده اور میگردید و فخر سدا  
آیه کوشش و فرساد خودیه ای و چو خوش ای و بدید که و چو خسدم ای پیش دیگه  
و خصائصه ایشاده و فساده و نام از امر دل و فرساده بس در دیده پیش عرض  
که ایشاد که خوش که زنده بخند ایشاده و میسم هر چند ارجان شجاعی



این سخن هر چهورت سه بند بیکمال سخن و سخن را اسیر راه او کردند او بر  
 آن را در پنهان کردند برگرد و بخود و بعفو به و اصلاحات و نوادر و قوی شد  
 نادت پاپروه روز تقویم میکش فهم خواهی کار ای از زاده دشمن که بیل بو کنند  
 امر عالی های ای دیواری صداقت پیغمبر خدا فتح شد اینجا ای پرورد  
 ای صداقت لبیت میل دیکنست بند ای هر دهی ایل و سید خان کردند بود  
 و سید ایل خان ای دیواری دیواری خواه دید فدا نهیم و ایل المکت بود دیکن  
 سریت و ای خان المکت بیشتر کم شد که ایل میتوان کرا او بیش ای خان کردند بیش  
 خدرویت پیغمبر خان ای سرکر کیم شد که صدیفان فخر خود را حفظ /  
 تو کریم بعفو به پیغمبر نهاد و بد ناس زیب و ای حضرت پسره  
 سخن عالی دادن ایت و خوار ای عصافیر کیم خد را بود ای خواه خد را بودی  
 بمحنت خود را زد مریم بخود شجاع خیزی خود کرد و بخوبی خود را خیزی  
 عصافیر ب طبقه ای طرق زیب و مصطفی ای دی می ایشنه  
 و دل پرورد و می ایت کما که بده هر زیب باید ای عزیز

دیدن



و هشت باقی که داشت و خاص و مخصوص بسیار بود سدان را احمد از پسر  
 خود برداشت و امداد او را داده بود و می‌توانسته بجهد این  
 برجهت از نفع لاجرم نماید بهادر صحابه کنیا باشند و همان مدرسه  
 و خوشنف ملک شیخ و خاصه صلح برپاشده که لحن آلم از معلمین عصر سلطنتی  
 متعصّت کند خدا اینها را که لعنه شده این عذر اگر کوئید کنی از دستان  
 او فتح لار نقی را در این کلام سفر کرد و ایندیه بخواهد این مخفیانه را  
 از چونوف حفظ اول به نسبت محمد غوطه و ایشان خفته را که اینها  
 در دوره حضیر طیون طبیعتی داشتند پس از این دو مسیح و موسی ایام دو نیزی  
 داشتند و یعنی دو زن و دو مرد که دو پسرشان که در دوم آزاد است را خساد است از دمه  
 و غیران دارند که عجز از این مدد می‌شوند و در بعض موارد کات اینها خوب  
 پسرانشان خصوصاً در دوره ایام دو کنی از قدر علاوه که بحسن صلاح و نسبت  
 بخوبی معرفت شده اند که علاوه از کوئید بخوبی از دو کل طبیعت مردم دلبر  
 و در داشتند و از اینها است جهانگیر بشه و صفت دلبر در داد کنی



بیت نهم شهرت باشد که کرس اقطاع اطاعت خصوصاً خالق لکو رکه تو  
 اه بش اول بزرگ و پاکم زد سیح جان نبندند و نشند که در قدر که مردم  
 بشند اصل ایال بزمیکند هحمد مهد کم داده ای رب شنبه حمه ایکو رو  
 بار نه از زکوده اند و رشی ایست بآفند و بکراز و لایت بر کر که مکو ایکچه داده  
 ولایت بجانشند که اور ملک نیز در مکو مدد ای رحمه عالیت فرات نهاده  
 آماز زمان ای بعثت مکو روح حکم حرب زیر دعوی شفت کرست و بخوا  
 فتن را بهزاره سب ای کی فیضت و نهاده ای بجانشند که زنده ای کی حمروی  
 رشقو میک کام کام در روح اند و فدا ای بیان فیضت ره بس ساخته بر زدن  
 شهر با رعیت ای داشتند ای حمک مرحوم مک فاطمیه بزمیه مدیه بدان  
 مغفوریت در ای بزرگ و برقام عاد و می بعثت بعنه و دعا و دعا و دعا و دعا  
 آماده و دشت شیخ بنی الدین حجت ای طشد میان ای صلح ای ارجاع داده ای ای ای ای  
 حبیب ای بزرگ و عورت هلال کرد و حمله و مکه بام حوزت هر کسی بیش  
 و نیم مسکو کرد و نیز بزرگ و زنگزکه بیمی ای دعا و دعا و دعا و دعا و دعا

ابن



پر نشود و حرمها عطیه فرت مذکور است و بعد از صد و شصت  
 که بران و پارستوی است فدای کرد که بیک اینکه صادق شیخ  
 شاذ خواهد بود و هر چند در فردی خواهد بود هر چند همچو  
 و چون بسیج کاف ضید را میگشند اگر خواهان نیاز آس دیگر شرمند خواه  
 خدمیدان جلگه ای فیض و علاوه بر سیخان شرمند خدمت خدام الدین مخدوم  
 آن خدمه ای فیض و ای خدمت و دو فیض آنرا میگردند و شهروز ای خدمه ای  
 کاف شرمند خدمت و دو فیض ای خدمت و دو فیض میگردند و دو فیض که خبر  
 فیض و فخر بر زبان و بیان نوز آیه ملک و دو ملک خود را فیض و دل  
 بسط ملک فده و دل خود را ملک خود را در سیزده خوبی که  
 بمحیر شهربند خود را دهد ملک نظام الدین بجهان  
 ملک عده، اللهم بر این ملک فاطمه الدین محمد و ایت الله  
 محمد ایت الله علی ای ملک نصر الدین بمحیر ایم ایور لمح ای مسحیو ای  
 صفت ایت الله علی ای ملک ایت الله علی ای ملک ایت الله علی





بنو ذم مصلح چه می گفت اگر بدیم نرا بخواه اگر نداشیم می آیند  
و خواجہ عجب داده خانی که بخواجہ خاف می خورد و مرد مرد را کواد دی  
در پرون درب خوش اراده کابو و دوقات می درست  
عشر وار خانه بقصه و در نو هجرت خان کو هشت که در هجرت و فان  
میگویند و فریز روزان کو هجرت که شب شش از درون در لایه  
و در گرد چهاری دویست در سینه دو مردم که چهار را چوب در گردند و از گرد  
چهاری دویست در سر زیر شدند و در نو هجرت کو هشت که در گرد بیست و در پی  
کو هشت رو خانیست که آن اوحیز بر که نرسنست اگر عسر در طرف  
مکذبه شیرین شیخ و گرد هدraf آن کو چهارده را شیرینست در سینه  
در بام پیشتر سر در سک در سر در سک طرد و عص آن در پی  
آب خان حرام است که نزدیک شیخ دو مردم شیرینست و سیخ راه هر سه  
در سیچ صید بکشد و در یک کوشش زرده هست که اور قلغم سرمه سکره  
حمد بر در غیر است چون ما و میله دیر ایست و حمد بر طرف که گفت



خواجہ ارجح بوده اند ارنواع سخنانست و آن حصادر غلط  
 و شیر مردک بحمد که بار دو شنبه می رود روز قدر و قدم مرزا عده بیان  
 بوده دیگر فصلیم دیگر مردم نشین فخر و درون فصل دیگر ششم  
 می خواهد که ملاک هرس نیخواسته اند انجا مجموع سراساره اند و این فصل ششم  
 واکیوں استخواه مردم پیار است و دف سحر او در فرشت سحر فعل  
 کرد که در یک خانه او و هبار چهار مردم را در دیگر دام و صاف میزدند غیری  
 نوشته خوب شتر مردانه بود و در و داری برخیار علیک سمه داله ایم حصادر بوده  
 و سلطان محمود سلطان اسحاق را می صرکه کرد و حلف را مردان آزو و ماهی  
 دفت همکسر را سلطان سرکش اند و محمود را همکسر محمد نیخواند نه  
 صاف سلاچون از حصادر سپدی آوردند همیز محمود را سلطان گفت  
 ای پسر زاده خوش آمد بعده ران اس طالی محمد ثابت یافت و راجح ب  
 آن دیگر ریدیک بگهیت زدن یک ایق قیسیه کاهه و آن کو هر سب قربی نیم  
 فرمیکت بلند ران در در راز ریدیک کرفه اینها مرداز است ریدیک است مردم

بهر



شهای جمعه بزیرت آن نف ام سر وند و چون بر سر کوه سرد نم  
 خود را مردی سرگاه کرد و سیل ایمان کوه گزند و خند آنکه مردم  
 سوی شپ مخند عده طبع طبع و تقاره غیر از مان کوه پس  
 می شود حاکم نماید ارجح و خود را تقاره و لور که میک رود خوش می  
 آورند و این اول است و هر کو اشخاص پسر کوه سرد و خنجر کوه چون  
 پسر کوه سند طرک نند چهار کی که همراه ایمان امده بازیست کرد و بمحب  
 پنهان سر و دندرل خود را هر سرد فرازیکم و وابه این حالات هر کز  
 معلم کند و بگرد و بابت فرجه و دلیت کسب و نهاد و قلب  
 و در و و قریب و در که در پیشتر و گراید که است از خاکم خود است و از مرد و کلب  
 عرب پرده می شود و در زمان که شاه فرداه فوی  
 بزرگ بجه اند و خاندان قدمی داشته اند و پیاز را با ملک سخنان فرات بجه  
 و در زمان که شاه عاصی عورت و سکندر بن تعبین و افسراه  
 بوده بسندند و دو چهل نهم تیم با ولادت ایشان عمور حما العفت و در زیده اور زمان



پاوه هم بود و باز هم بزدا ام بر و بس هر خان سکونت آن دلاب  
ما مکونت همچو که از شاهان کسی خواهد بود و مردم احکام خوبی او خواهند نمود  
قصد است بحال شاهان کرد و نامه است هزار آینه باز و محبس عصر رخت  
وقوع سبد ربع در شاهان نهاده بیزد و هر چهل آورده خادمال جندیه نه  
ایش زرا برآمد حرف و خواه بر قرب دید و قدر قدر شاهان ام بر و بس عیان فراز  
را علیمه همکات نمود که هفت مرثیه از امر خان سرم مولانا همچو است و فارسی  
حاضر بود و گفت ام بر از امر خانی مرثیه ایم و دیگر نیست که در اینجا آن میخواهم  
که از زاده ای این کسی بگویند و در هر کوچه طلاق سکنی داشت و این ایام ای ای ای  
آنچه در دل طلاق صحنی بیرون داد و در پای طلاق سکنی داشت و در درد  
و عیکند و حسنه بگذاشت اگر چکدن آب زیاده مرثیه برداشده خوب خود  
امید داد مرثیه داده خود را میگردید و از سکر دند و در قوت و عارضی بکدل ای خان  
عالی پیکر داد که هم بزدا و بسیار کسان دیده ام که این حالت را شاهان  
شناخته کرده اند و بدعا عرضی که اصلی حرف شاهان را در خود داشته

بِرَادْفُرْد



آب از چکیدن بازمی استند و شیخ محیث دار فرازه بعلوم ظاہری و نهایت  
مشهور بوده و مرتبه عالی داشته و بو هفده مردیت دعی فرازه بوده و فرازه  
هر دو متوجه که مبارک شده و حضرت پیر حسین بن علی رضی و حسن بن علی  
الهام و معاشرت بوده که موباید در روح چشم شیر سپید که انجام خواهانی نخود را  
نشسته که ناگاه صبحی غسل که بصره بود و سبب پسید گفت مردان ای شیر  
بریک نشسته زنی و بدین تعبیت حمید کفم الهر اور هر چیزی هم فهم که  
حرانکوبی که نرا با خشم می او رهان و فتن قصی فت نمی کرد و شاه  
علی فرازی مردی شیخ علامه الدویل سفنا نموده بوده روح الله روح صد و پیشان طبقه  
شیخ مرتبه عالی باشد و در فرازه نهاده بسیاری شنو و داندک خرمابی می شود و درست  
مرو فراوان است و دیگر از عجائب طبیعت و لذت خوش فده درست که شهری  
بر در در کوه و شهر بندی عظیم دارد و بکمی از حالات غریب است که هر چه کسری  
آن شهر را می سره کرد و شیخ بندان نیز در شنو و که سه هزار دست و بسیار داشت  
این صورت در دروده و چشم گرد و اند و آب دهه اسپید در در و پو غریب



که با خجالت اکثر آن بگشته که انجام پرداز با مراض شود حصوصاً فصل خزان  
 و در آن دلایل نوع امکوری سبب که هر کس منجو را آن تشریف می‌کند  
 اما در صفات و نویع آن موصوع و مرجع خوش آب و مهوای هوافی  
 و مخصوصاً لاست پرورد و هم نفس فند و رآب و مهوای مانکور و در دیگران  
 قلعه آن چهارست عین درست خارکند و منصرکن در آن چه حوض  
 کرد و آن را آب از اجراری وید و آن دود و مشکله آب از اکتشاد رکاب رخت  
 و شخما کی کسب و آزوی هر دو مراجعت و لات برآب روان نمکند و در  
 نوای آن دلایل مردم فقیر نمی‌باشد و بروز در رکاب پر برخات نماید و  
 دفعی الواقع بذرخونی سبب و هر دلت از در جمعیت شنید وارد فند برگم ببر  
 شغل سنت کنم ببر این شهر زیب می‌گشند و کمی از شهرهای اورمنی داروی سبب که در لاهک  
 سوری بوده که بعد لاهن عنورست دار و کریم نشسته  
 و بکسر خواه آمد و در آن دلایل شهر معین بوده و در آن یافت  
 کند مرغی دوقرو دار که نیز از هزار کنند می‌گشند و از میکار اگر



فتوتست که بباری از مرگ و ملاطین غفف از احمد را پوشیده  
 و چون شب در آمد و غفف را شکافه باده اند و گم بکسر و حک در دو کسر  
 بنها فرآند بکسر بسته خمی که آن کند و این پوشیده و شکافه در خواب و بد که  
 ش هزار و نهاده او کفره اند که ما در عالم نمی کنیم چشم تو منجذب ای که ما در این کس کنی  
 بعد از آن و بکسر پوشیده اند و بکسر سه باز مشهور شده و بکسر مرد کوادر شیخ احمد  
 نوچانی قدس الله سره نجات دلوان از فرامی است بسته شیخ نجات  
 بر جای ناگزیر و بعد شرسته شیخ نعمت بر ساقه بعد از حصار ایل بکسر پس  
 که از عالم مرد بود که رخسارند پر عفت کرد شیخ را نیز هزار و بیست و هشت  
 عذر سپه قدمی و دفات باد و بسیاری از اقارب خش بر قدر مرد اند  
 خدیش بارگاه ایل شیخ رهبت اند اند ایل خداب را دفع آمد و است  
 شهر قدم و بکسر و اشنه و حلا و بیران است هر کاه ایل از مرند و بعد از  
 ایل از مردم کرم سرمه باست که سه مرد و بکسر نجاست بکند و گرس  
 باند از از طایع خود از زر و زر بور و درم و دست رحیمی بسته دکم قند



که حضرتی نباشد و گرم سیر مصل نمودست و از زمان خاقان نمودست هرچه  
 میزدند و فت حرفت این پادشاه هسلام پی خور و گرم سیر دندر  
 بلکه فراه و سفر از تعریض مردم هزاره و نکودای که در آنام که شده جنت و  
 عارست نشان بکر، ان و شیر زمیر سید جا که در هرج دصفت  
 سلطنت که در سال دو نوبت از نوادران خواهد که از این هشت نشان عجز  
 و ضعف نبودند خور و گرم سیر خواسته بود که آنها این مدائن هشت چون بتوپ  
 فرمان یا کاری ایالت آنها را غصی با بر شرحی عالمی و دلیل ایون  
 کرفت او نباشد آنها را از این دو ایلات حضرت حرفت نباشی نه مر اند بزرگ اند  
 قدر و عیشت چهار رات آن طلکه بکرد و از صغر کرد زاند و ماند که در نوای  
 پیش نشان اند از دوار و مار از اس باوچنان کیک را بردار و ونگ ای شیره مر و لیغه  
 کرد مقدار کسی نیست و گر در احوال اوت ناعی رو آن ای ای کردند ای ای سیمه که ای حضرت  
 سو صلی ای طحی عده و سیم سیف آن دخور و در ای  
 بیار مشد ای بیلدر رسیده ای که شرح و نویسید خود رت و محاربت



او کسی فیام نماید ملتحمه باشد که از جو کب صاف او را مولع کن ای کنونی  
 که حضرت اعمی در جواب کنست پاوت هادی دلخواه سلطان عراق  
 سخنستند و مطلعی دادند سخنهم بکر و دوار غواص تهافت آنکه سلطان عراق  
 کنتر حضرت علی رسال فرموده بود و در ان گذربه بگفت و بعد را بپرسی  
 نمود پشیده ای کسی بیب که حسان فوج نمودم و سلطان عراقی و صادر اعظم و حجج من  
 و بکر که در این فوج بود فوج نمودم چون پسند سلطان بیغوب سخوب این گذربه بیات  
 رسید و در همان روز رسوانش ہراوه علی سلطان ابو زریس در و نکران آسید  
 دو اسراف از حس کردند بر سیده بنت فتح که در دم از ازهار سرمه شده  
 با دوست هزار کشت ای هزاره آفوده اند که در قدر سکونت صد عراق بی پر علی  
 بیفت سرمه در دو سرمه او را کشیده و سیده حسب آنکه گذربه ای از جواب  
 کنست سلطان بیغوب سخن فتح مذکور از جواب حضرت ای دوستم ای دو  
 خروان چهره کن و کامنه سخن فتح بیفت  
 از در کلاه بخواسته اند لازمه ای از صدر عجیده و عز خنبده و مسند  
 موسسه کمال احاجی



الاحزاب وحده محمد المفتح علیاً وعلی اخوت المؤمنین ابواب بیل  
 المطهوب بکمال غیر خدا کنیه بکمال خطا و نیم نعمت عذیب و علی ای عقوب  
 هست فتوح خام نو فتح کنیت بفتح کوش علیه روزگش آمد برکت فتح  
 و صلوات علی عرب فی نهره و میز علی سبع نهاد و آشوب انکو بجهان  
 در آشوب سنه زیستگر حسین شمشاد خانه شاهزاده و اتفاق کرد و بدین قیام مردزاده  
 صدف بدر را کشته و سلاطه علی المهاجرین و الائمه را بین ایشان لخوار الا  
 بگذرانند نظرش اتفاق بکشم نسباً که تبریزی ای ای ای ای ای ای ای  
 علی ای  
 بخواهی ای  
 بر ای  
 وزیر بیان فرمانده فرمانده و فخر فرقه عدو داده و دیگر دقت میگویی که بوجود آن که گون  
 سردار بود از دو خدا میگویی سواداً ای  
 و کنیت فخرت کنیت پیغمبر سلطنت فتبه ای ای



والمهرب فهر الاعدا و المتمردين فتحوا ابواب الفتح واطهروا قاعده بباب الخوف  
 ونحضر الفاجر فبرد المفجوع بالذريعة الفاضل من هشمت كفاحه يزال بآلام الموتى فمرحبا به سعاده  
 ان الغوب دست زايمون بجوان اسقف والذئباء والذين سلطان يغوب  
 لازمات ايام انقضى ملوكه مفجوعه واصوات الاعاده درس مطفوه جداره مندوه كنه  
 اجي فتح محاب دين وکسر زره شرکین در میان فهم بوجیت بود و در دشت  
 خبر حضور رود رموده و در ظاهر نشکر، در سچه از دفعه لوگان لاد کسر شده  
 رسانی استرفت و اجي صده لاجرم بطلب کرد و دلیل نشکر فم لازم بکنم در خدمت  
 این حوال فتح بجهة نصرت از سواله و هور و تایم هواریزمه هور و اخوات عالم  
 خویشر کارکدر و وجہ فصد بطلب ذور الاعداد بوده و نادیت بهم شیر  
 آن بر ازانت اهلی حسیج بک سکت نصیر بیافه علاوه فوسته در کاره دیده  
 پنهان تحس ایام محبته از نشکت هر راه بکسر در میدان، ایچه و ملجه تکي و دص و قباده و  
 سرواد یکي ملکه کار سعاده و فیض شرط مدقع هدایت داشت بهم شفاعة و فتح ایلات  
 حبیل بجهه آنچه نکه جهودت نتو صفت دین و خبر رود و



نوبت آغاز دودا در زند و بدین شیخ دلشکر زند باز پسر سرمهیل او کرد  
 نعمتی نعمت عبیم فضار نو صدیق این مرغاید حصال اکه حضر زند بید خدابید  
 طبعی که کنست بیان بیهوده و هزار ره آی خور سرمهیل شیر عدت داد بعد از دو قور قوت  
 در سخن از دو شیخ جبار آشیان خول سلطان پروردادره نظر خدا و نهاده مرد  
 کرمان نعمتی در اورده و ششده از هفت و مائدهان هر دو عذر لایه ایان  
 نعمتی سرمهیل ششده ایان از هفت شنبه هاک شنبه سقطیع و طرق پرسیده داد میان  
 از شیوه فرمی ایان پیشان سقطیع کوئی بخواه ایان باحیج و ما حیج حسد داشت اندیش  
 آندره شان بیان نازل شده داده ایان کل صد بیان ایان از نیل به ایان صد  
 آمده      بگفتن حق رست و بدین قول خوار و ام و دو چند نیل دون و  
 دو دینبخت و طی شور و شتره و لا سقطیع رعایت فرموده و نهاد نصری  
 اهانت که ایشنه بر احمد رکنیه اسد فقصه رست منزه سخلاص و دروان  
 راه و طرفی دهستیبل آن فرقه پراوه و طرانی سرمهیل ایان بورسته منععت  
 سو هاره و نهاده که حدت نسخه زندگانی ایان بند تهمیده و عدم فرموده و دین

ایام که سپاهین دست نخداوی بر اطلاع داشتند و حسنه کشیده  
 شد برادر سودان مباشد بر این خواوه بسیار حبدل رسیده که دفتر حبود  
 نمایدات پناه هر که هنریه متوجه نصرت جا بهان سپاه لهر و محابان روم  
 او امروزی هر سبب بزرگ شده و بیچور بر ایشان فرمایی و همچو دهله  
 تهریه دارد و تهریج همکننده که سده است و کن شده آن طبقه اند شعب شهادت  
 درین وضعیت باز روپوشیده باشد هر از جمله دو زبانه ای از مردم  
 کرد که شناسی این کار ندارد و در این کلمه رسیده دست و دست مسد فشدن رسیده اند  
 آنچه زبانه رسیده بیهوده شد از حبود که درست عمرت دیده بنت  
 در دل ایشت و به قدر ایشت که امروزه ایشان کاملاً رکفیت دیر که رسد دست  
 که بروای عقده ایشان مکمل شوند ایشان کدام مردی که صد از ایشان پنهان دادی  
 هنف آنها را در ترسیده ای از دل این دست و دست زد ایشان آن دست رکنیده  
 خبر خواست کس نیازی فرزند از همکاری که رفته همراه سلطنت فرستاد  
 مصدق در حق سلطنت پایتیزیه ای ایشان سلطنت دادند و همین دست ن



ابوزراب بهاد طول آن عمره فی جناب ما نز و در نخاب ما با مرد از جان  
 سپاه طفرب پا مقدم الایطال و شجاع ساقی ارکب بدم اتفاق چیعن  
 صحیح الدین دوار المون روحون بهادر که در بحر حرب نیخاست در کشیش و در زم  
 خوب نهاد آتشی و تمکش در کشیش فوج را عسکر جناد کنیز کند که بیاد محمد کو کردان  
 سکنی ایمک زور زند و کما هر که آتش دغه بر از زند قسم نزدیک رخواسته دار  
 سپهرا بحور د مر اغلدک هرزند بیس امر ما موکشه بعتر که فوت آنکه بین  
 خیم سوچه شسته نماید بخشیده دویم بیس ایش نیکم دوازدهن از داهن من نبا  
 شد بکه که قدر ده طلبیع دخیل ده خود ده قریب سب سبقت نیکه سپهرا زرمهول  
 رایت فریداد بگند که کور میان چهفت پیره بیگی سدقی شده دنیان جدا دل  
 دنیل را انتها و اوه آن زرده کشیش حمزه د مدد و حمد شیش میده ایدنی دل  
 از دنیه ایمک سواره از هزاره هزاره هزاره برگرد و مخلع کسنه فخر کردنی دنیان  
 کرف و او هر چه نیکه هم بکرد که کشیده نیزه نیزه دزه هر طرف که می چفت رز  
 دشمنان نکندری ام ایز ایسح ایشان دشمنیش هر باد بچاره که بگرد سیده



اهم

بر حاکمیک خادی و ایش حودونج نزدش هرچنان که در پیشی سر زاده باشد  
منیر ناوی به جای تمبر را کرد کی را و کرد و در پر کرد مغارب این حال فرزند  
ارجمنیست بدینکنار از رجال اطلاع در سبده و معلم اسرای حکم را برخشنده داده که  
از عکس و نیزه داشت ایشان دلوله شنید و زیرا ان هر یار بیش و دوار و کشک  
حصار خود را برخان گذاشت که رئیس خواست از وان نزد که بود همراه از چوپان و صادر  
محی عالی این خبر را داد و غریبان که در کوشه هر سفر حبس فرسته بود خبر را در حمام مرد از پستان  
طهر شدید نزدش و هر چند بکسان هم خوش بام خبار ایشان موت از ندر عزاد نموده پیش  
بل ایش هر سه بند و هر قوه خوب است زیرا جسم شده ایلام خطر منعید الکم المولت کوئی  
بر صحبت داد که هش نیز نخواهد چند از هر سه خوب است نهور حسنه هر سه نموده  
از هر چهار گذشت که هش نخواهد چند از هر چهار گذشت که هش نخواهد چند ایشان  
که هش از ایشان نهیج نهیت نهاد و خدمت کرد اول کوک طبع نخواست ایله در گرد بخواه  
نویل احمد نهیت هر لات اتفاقع و لات خدمت کیت حاکم که هر ایله نهیز نهاد که در داده  
نزد هم خدا در گزند پدر کشیده آخوند بر جگه آن همانکار از همه طلاق صفت خود را که

و بجاوران مدار ساوار و در دیگر زبانه اند و بسیار و بکر بعد از طوفان شیر در شیخ دیگر دیگر نیز  
 داشتند و در قدم آنها هم خلیم معمور بود و در این فرسوده و فصوره دیگر دیگر فصلی نیز  
 داشتند که نهاده از این دیگر از این دیگر بعثت پیش داشتند که نهاده از این دیگر داشتند و دیگر  
 اینجا پیش دین نیز یک چهارمی باشدند که رسم عرضی داده اند و معرفت داشتند و اکثر مردم کوچ  
 پاییا حین این و این خود خوبی آن داشتند که در زمان تهدیت سرمه مسرعی کرم اند و جمه  
 از نیز هلام پیش اند و حکم نهادند از زاده های این بجهه میتواند حکمت کمال حضرت سرمه حیدر کردند آن  
 و آن شور را داشته اند نارهان سرمه این سعادت سود و دیدان باست بکرده اند و بخوبی کن

بوده اند و نیز دین معاشرت دارد که در زمان سرمه دیگر بسیار چالک به سلام بر سرمه از این  
 در زمان سرمه بر این داشتند این سلام لعنت کردند و اند از این خود که سرمه دادند راه پیش از این  
 سرمه را کنند و مردم نیز اور دادند و از این سلام خوش بودند و دیگر بسیار که از این کنند کار  
 میگونند و این اینها دادند که کسی بکنند اما کوچه ای از دادن این خود و دیگر بکنند از این راه  
 سرمه چون بکنند نام را خوبی آینند و در عصر سید جباری هفچ سرمه داشتند که از این کار از این  
 سید جباری هفچ داشتند هم سرمه و از در دل کسی بکنند که از این راه کار از این کار از این

من

نسخه بازیم پرور سخنی میادی خیابان و سخنونها را در آنچه که شکار نهادند گفتند که این کسان  
 و چنین کیند که نه بدبودند و نیز نشدند که خیلی شدند و این دو صفات را چه زیارت طلب کنند  
 و در عین همین حیثیت فوج را بهم رسانیدند و حادث آغاز شدند چنان که این دوست  
 گرفت هر چهار زبانه بجهاد را آن فلکه میگشتند چنین که خان را شکر با حرفا و حجات میگفتند  
 خان فرستادند هر چهار قلعه که بود که فرشته و پیش قلعه دست یافت که خصل عطا  
 ندیل آغاز گردید و هم دویں را تصریح بدل نمودند و این قلعه دست یافت که فردا  
 خود را با شکری نامزد میگردید که نشانه نماید بایت غور رفته و مادر از آن فیض برآورد  
 ارکان در کاه و داعیان سپاه اکتفی که حصاریت حبس و قلعه است عده مکمل میگشند که  
 از خدمتیان نیز علیه السلام حضرت محب سر بر روح پادشاه چنانچه فرستاخان  
 دلایل کشته جمه اگر را ای دارد چهل ششم ارکان و نظر خود را پیش باریک گشتند  
 ساخت و بفت شان از نهاد عرصه بسبد یافتند از ارکان و سعی در پیشخواهی  
 نزدیکی کشته بدهند و ره ایکی در شش نیز بدهان رفاقت بخواهد و بفت  
 بر رنجو همی که میباشد بکردند هر ارسال بداران باین شرط ساخته بجا قدر

اک بردار هم سه دال اک شکر بد بخار سه پچول عرض نیم طلوب زکر داده  
 پادشاه را لایی دنگ استاد شاه را کن غیره حکم خان لخنه سرتا م فردی را کن  
 لشان چالکدست و صور را صورت پست که بمال فلانه رسیده این و مفعل و مخالع  
 دیده اند هیات ای فلکه را صیغه شنیانه نام منصافت دعیت اد طلاق یا تم بعد این  
 بصلت قلت قام نزد هم سه دال ناوضیفت طلح فلکه را خسی خرب دلخی عیت  
 ریخاف رف زده بطریکیب چن سپنگ خان عرض کرد و خست در دار آن نهاده هشت  
 و مفعل هب پنظام و مدر بکار است طحل دعوض و فرد و شیب برخی بطریق بحال  
 از آن جهیه هم سه بار در آرد و نهست که فرشته اد فادر دلکاب شه چوں پایی خیل  
 دلکاب سه طلاقت جوان هر دان نایست دلخی سپاه اد عرض کرد مذیل دقت  
 چخا ب رای می مورد است کرد نکره شده بصلت ای کلاست بکوشند آنچه رای باشند چه  
 که اینکه نیزی نایست همچنانکه عین سواب خواهد بود پس حکم خان فرمود که برخی دوشه  
 میں نمود اک محظی عاک رکن الیم هی ایم که من هیان محجز ایاس سبع مارس نیزه مک داده  
 که بخانکی بسیار سبمه در دفت نایاب دلکاب خدم و خشم در زدن ای غوره بجدال دلای

الله



از بخششان متین اسلام داشت و بوده نه عینی در حضرت علی و مادر او استر و دو پسرند مدینه  
و چهل شنی فضیل اور هر یکی صفتیه داشت حکومت دلکل خود را خارج نمایند  
آن دیوار ابدان غرض کرد اسباب فقر و کم برخیم و همود کی تخت دلمام آمده باشد فرمود  
چون برخی بگاف کن الدین رسید و خانیش کر آنی بجا می آورد و آنچنان خوشبود  
کرد نه دلک اگر کن الدین سایه بسیب آن برخی حکومت آن دیوار کرده باقی ملک  
کرت رسند شد و عجائب چکره خان بگفتم ای امیر پسر شاه ای خوشبود  
هزار کار و نهاد بعد از پسر شاه خان چوبان ای دشاد شد و درشت شاهی نیست طا هر چهار قدر  
بیان غریب فرستاد دلک اگر کن الدین در روپت شاه کوششای هر داد کرد  
دلپر خود دلک شس الدین ای خود من شاه می برد و او ای امیر بسده و خان رسند  
ظاهر شد که دلک ای دلک ای دلک شاه داد بعد از پدر خود مقام عالی در زیر نیز شاه  
ذکر ای دلک خود لغنه خواهد شد دغیرین در ایام سلطنت بس شیرین و ملکی بسیم و عرضی نیز  
دشت می خست دسته های سپاه را در دلخواه سلاطین سلسله ای بوده و باره و شیرینه  
تجھیز پسند برآورده بودند و غریب شیرین شریعت در میان شرکه خان داشتند دلک ای دلک

دوارده هزار درسه مجده بوده در سرمهان غربی نشسته سخا نصب کرد و بود و خان  
 مشهور است که آن بسطان مجموعه بکلین بود و نارماں سلطان سخنچه است که آن نزد  
 باخود از غرب برآمیج چار پایی در امور ایشان را داشت و شرف آنها به عنوان  
 کوشش سهندی را که از عصر ارمنی است گفت و سرالوجه بوده و نام ارجمند  
 بن ادم نسلی مخصوص است پدر دی و شیخ سه لالا پسر خشم بزرگ بوده اند  
 و او از اول شرمنه تصور است و اکابر شیخ خان او را در عصافت  
 خوبی اور وه اند و مدان همان را وار و وحدتی که بعده بجز از خود و  
 سرفت او کو هرسه ه و دی مردم خواهی یوسف نمود ایشان در سرمهان  
 مجموعه دیده سکنی هایی است و در نارماں سلطان بخوبی که در زبان  
 عیاری اسلام اور وه که هر روزه ه هزار خود را کشیده اند هر شاه هر اور دنده  
 و اکثر از خرازیم و فاقیه سلطان مجموعه دیده است فی و بکس اسندی عیاش خشم  
 نسبت و دیگه را نبینیم اور وه و زیر آنها دندس که در یک سرافی سهی  
 باشند و هندلخو از سرافی لامپاک هر زل بازی شاهزاده هر آن و بار داشته اند

پانصد هزار بروه و و سیت هزار فیروز است با و بکریش این او را آندا  
آمده و در کرون حبیل قلا و پیشنهاد کرد بعد داشتاد هزار و نبا رسخ هست آن برآمد  
و تا پیش نمین با کوه همار میخود فیور همان خوار وار و دیر گذی

خوب است ب و امر و و دیگر و کوه رود و نجفیس رمیکند و از بهایع و قاع  
قصه فریدن ب رو جزو نیز هرام است دخوشند و زکر همان دعوییان  
بوده و آن دفعه در ما بیهوده حسر طبری بزرگ داشت که مرد حمره را و دیگر چشم  
مهتر فرید و رونکن هر مردم دست ب مرد فرید را واده بود و هر فرید را با خود شد است  
چون برو خود مرد هر خواهر و خالک کفرت و قدم مقام پدرش فرید را بگزید  
بروز در راه شد که دکوت که در حقیقت بینه دلکش خیز است خشنود را داد  
اگر ام ای بی خود و و دلایل طلاق از ای ای و از نیز داشت چون خند و دسته هر فرید را  
طلب و تم عیش کرد ای همچم ای و مرتضی شده که راز ای که شیش فرید را آمده خوشنود از چون  
ای همچل خبر داشت فرید را کفت صارطخ را کوی خوب شده و دعیت طلب نیز  
بس فرید را کوی داد و ناکفت باید ای ای و دلکش دلکش همچو ای همچو



بعد از آن خود را همیشگی کو و طرف عدل و رفت نمی کرد و می خواهد  
 فرار پشت دشنهای این حال خوش نواز آن شکر را غذه نهاد و مردم خوردن  
 خواهی کرد و نسبت قوم لو داشت که از تولد این خداوند خوب و همراه باشد  
 شکر و روپر کشیده و سپس خود را می خورد و حیثیت پر زیب شکر شده دارد  
 و بار اد که شجاع سبوی خود آمد از زبان اخواتش فرود خود را خود شکر شد  
 که بر جای تپه ای خود ایستاد و همانجا پرست این سوی داشت نمی بینید و از این  
 اگر و نه لعلی می برد ای فیض الاماد و آلا بجز بسته بیرون خود شکر را نهاد  
 بخواهی کرد و نهاد و بجهال را هم سوال نکرد و در آن جای طلبه که حیثیت شکر خود را نهاد  
 مردم کاه خود را صبح آمدنیس خود را نهاد که کرد که دهان خود را شکر خود را نهاد  
 سپس این درون که درون او را نهاد سپس خود شکر ایش و ایشان و نیکخان خود را نهاد  
 آورده که فکت سپه ایشان چشم خود را نهاد کرد و ایشان ایش کرد صلح  
 نهاده ایش که ایش را نهاد که ایش را نهاد کرد و ایشان ایش کرد که شکر خود را نهاد  
 ملکه کرد و ایش هم که نهاده ایش را نهاد که ایش را نهاد کرد و ایش را نهاد

نقد کنم و اس پیاوه را باید که گفت سچه طریق این که کمی گفت بفرمایی نادست باشی  
مرا بسیز خود و دکن رسما مان که قدر خود را بست بند از زید مادر اور را باید خود را برم کرد او و سپاه  
او و اکثر خدمات بزرگ شومند اگر کشت شومند با بسیز خود را بست جهت خود کوچه خود را کرد  
بو عمال فتح خیل که در آباد است دلخواه چه بیه که گفت نیز هم شده ام و جهان بسیار و بده لایه  
خواهیم خورد پنجه خود که خوب نیز نیم مردم کار بر کرد و هم که از فرمان باید فروده ایشان باشد  
مردمی زدن از فرمان خود خیلی نموده اند اینجاست شهود بفرمود و نایابیه مرا کرد اند اور نیز هم کشید کرد  
در سی ماں اینچه هم خود فرمان خود را که ارسیده اور اکتفیده بجا خود را بست فتا و دوست باشی  
بر بیده خود را در دست خود خواهد داشت ای این که نیم نام بگذارد چون کوچه خود را در دست کشید  
اور اینچه خشیده مردمی که از در راه بیشتر شهود را بظلم آمده بودند کفید که از مردم یکی کسی  
شخنوار است بسیار شیخ خود را که گفت این خود شهود را ای این کم منع کرد مم کوچه ای از خود را  
نیز سی دار که هم چشم از نیک که هم بسیار بزرگ ای این که طاقت ای ایشانه و مردمه خوش شنید  
و در حمله عظیم خود را دست بسیار بزرگ ای این که بسیار بزرگ ای این که طاقت ای ایشانه  
که فورا بخوبی بین بیرم و ماده خرس کنم و ای ایشانه و در اینجا و ای ایشانه و ای ایشانه



فر و زندادی کرد و گفت ای پاپ! مدن حیرت که در حق این کردی و هنرمندی شکوک داشت  
که فرزانه از برخیش نشست که سماح خفت نوکم وحی نوی بگذردم اکنون بیان نهادند از این  
بله که مسیحی بیت روزه را در هنرمندی نرسیدن تو پنجاد و سی و هجده کرد و بجز نزدیک  
مسیحیان و کارهای عرب بلطفه است نزد هنرمندان راه رسیدم که پس لیح در در فور از روی  
رسام که از راکبی برداشته بیکنی بنا نهاده ام راه رسیدم که پس غیر از لیح در آس بر زبان  
دشتی پیغامبر و مسیحیان را در هنرمندان از میان سرافی آمدند و هزار و ده هزار قدری خود را  
آس پیکرند و بعزم رسیدم هر در در لیح که از راکب مخصوص نهست و در پیان مسلم  
در آمد احتمل رک در چون چشمود که که هر کرد و پیشه و عذر برای شمعه نمایان از از راه گرداند  
و درس مار پیک که کند هر در فیض کرد و سخن یک پیک رسیده از از راه که کرد و  
پیشه ای در راه هر در نهست پیک فرموده نهای رسیده راه پیاه کردند و هر چند نهست  
نزدیکی از همان این بیچاره شد و هر چند نهی بر رسیده نهاده رود که نهست ردم این از این میزند و از این  
نمایش نهی از عرض ویدیه بزیگر از نهیت آن ای بزرگ در عرض هنرمندی از این  
آنکه نهی از عرض ویدیه بزیگر از نهیت آن ای بزرگ در عرض هنرمندی از این



خوب باده بود که پیشنهاد نماین اس سر برداشته میگردید  
 نامش در دسته بارگاه میراث و میراث دل برینک آنها را دفعه که از اینجا از ماننده بچشم کرد  
 گفت هر چند فرانک اگردم شایعیت درین مداری که از عده چهارشنبه هفت و هشت که  
 سر برداشتم از ترا کسر صد هزاری داشتم را درک در پیش است آنقدر که خود حبیبیان است که درین وحدت  
 میگذرد از اینجا بگذارد که اگر داشتم که اینها را در پیش است آنقدر بخواهد  
 شایعیت درین مداری که اگر داشتم باشد که اینها را در پیش است آنقدر بخواهد  
 رسیده در عده خوش بخواهد اینها را در این مداری که اینها را در عده خوش بخواهد  
 پیشنهاد داده بود که اینها را در این مداری که اینها را در عده خوش بخواهد  
 بخواهد و جای را بگشته و اتا هر چهارم پادشاه پیشنهاد داده بود که اینها را در عده خوش بخواهد  
 گفت حق نعمت از انتظاه آن را داد که ثابت باشند این را بخواهند  
 آن درسته بخواهند و میگذرد اینها را در عده خوش بخواهند  
 چند دلخواهی داشتند که اینها را در عده خوش بخواهند



من سبیل اور ایک لکب ایو باز تو ششم و سی ای فروردین ای کو دنیم پس طعام دیہ پیسے پر ہوش اور نہیں د  
لکھتے بیٹھے ناہر قدر و بار بخوبی ستم کرنے لگتے رہتے نہیں اور دن بیسا پڑھتے رہتے وہ کہ کہ خوبی دی رہتا  
دی فرمایا اس کا راستہ مدد ہے کہ فرشته مدد آئید وہ کام بخوبی کر سکتے تھے اسی وجہ سے ایسی ایسی  
کہتے نہیا چھوڑ فرمودا وہر قدر مدد اور مدد حشہ اور مدد حسیرا بھائیم سیدھے جو اور کام  
درستھاں جھوپ کیسپر فرور دیتا دنما اور سیسا پڑھتے رہتے وہ میرزا اور چھوپ کیسپر حشہ وار دیا جائیدا دین  
کہ ۲۴ کر نہ زیاد نہ زیاد فرمادہ رہ کر سولہ دنست و مردم کو کوہ کرفت و زیارت  
کرائی جھٹکاں دیں وہ فوراً راحی شکسوار اور ایک جنت میں ھوتا داد فروردین کی یا کرتے چھڈیں  
بلکہ نہ سب کیکنڈ آئی تھا مکھ شکسوار تھے کہ دن بیش ہر حشہ مدار شکسوار دیکھانی ہے میسا پیسے  
کھو ہر حشہ و ایساں بیاہ میں سنبھال دیتے سکتے فرمادیہ فرور کریتے ایجاد کئیم ڈیکھ دیتے  
شکسوار پیسے میں شمع شدہ ماصلہ ہوا اور دیکھد فند فرت نہیں مرفی کیجیہ کرنا رہ جو ادا  
ڈیکھ کے خدی بوندہ دیکھ کر کھشہ رہ رکھنے پاک پر شکھ و دلکش کو کہنے خوبی دیا ام کہ ایسا رہا ایسی  
ٹلف فلم دیکھنے رہا دیکھ کر کہ دیکھ فرمودا ایسی دلکشی میں ایک کھنڈ نہ کر دیکھتے  
کوئی نہ من رہا ایسا دن وہ دیکھ دیکھ کے دیکھ دیکھ کے دیکھ دیکھ کے دیکھ دیکھ کے دیکھ دیکھ



نادور ایش کر شنید و فرد را غصب بر قت بخشنود از خوشبینیه لذت فراهم آورد و بر قدر  
خچ دلخیر سان آند و شکلاه نزد چوں داشت که بحسب وصف بر قت فرموده ایش لذت کاه  
او هجر کر شنیده ایش بالا می پست ایش پنهان و ادار ایش کردند و در این امور بحرا رسی  
ضعف بر شنیده و نهای خشنه و خشک بر شنیده نموده هر لذت شنیده باشد لذت خواهد  
و سیاه ادب و در را که شنیده خلیل فرد را بیشتر کاه بسیه و خواهد ایش خود را بی هنگام کرد آمد  
و فرد را طلبیده نمود مقام فتحی بخچه بخوبی بخود فرد را کرد و گفت از خود شنیده ده  
با شنیده چون شنید در آمد خشنیده سپاهه چون ایش را به ایش باشد و آن خوبیست و قدر  
یک در تک در و قت و فرخوا آمد فرد را خشنود ایش خود را بخود میداد  
که بزرگت فرخچه ایش خود را کشت و شنیده بخوبی کرد و خیست چون میان او  
رسیده نموده ایش ضعف شنیده فرد را خلیل نماید و در ایش لذت کرده باشد و نهایه دهد که  
شنیده خشنود ایش کشت پس در دلک را بخواه فرد را زد و داشت که فرد کشت و کسری کشت  
که هر سبز آمده فرد را ایش فخر سرول آیه هم دره که کسری شنیده و شنیده و در فرد را فرخ خواهد  
بافت ایش کرده که بخدا را در بیچه خود را از دلک را کشت و دلکی که بخت ایش داده



و غایم سیخون باز نکشت  
 هر ات فهد ام و لایت میور و زن و  
 مازر و جهان و اخیرهای سپه و خارم خیرهای بینه که اگر شعاعه دل آن شمع رو  
 نکته باز نکشید و مخفی خود را نجسته اند و هم از بکشید





سازمان اسناد









سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
کتابخانه ملی ایران

